

کنج خنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۰۴

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرمه شرمه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی. (پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۰۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۴		
ناهید سالاری از اهواز	الهام فرزام‌نیا از اصفهان	مهردخت عراقی از چالوس
زهرا عالی از تهران	فاطمه زندی از قزوین	فاطمه جعفری از فریدون‌کنار
مرضیه شوشتری از پردیس	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	یلدا مهدوی از تهران
فرشاد کوهی از خوزستان	شب‌بو سلیمی از تهران	پارمیس عابسی از یزد
شب‌نم اسدپور از شهریار	عارف صیفوری از اصفهان	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
راضیه عمادی از مرودشت	مریم زندی از قزوین	شاپرک همتی از شیراز
کمال محمودی از سنندج	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلی‌رضا از تهران
لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
zarepour_b@		
لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.		
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱	خانم سمیرا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	خانم اعظم و خانم یگانه (کودک عشق) از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۷
۳	خانم نمی‌دانم از ناکجا	۳۱
۴	آقای مرادی و خانم روناک (کودک عشق) از شهر بابک	۳۴
۵	خانم بهار از تهران با سخنان آقای شهبازی	۴۰
۶	سخنان آقای شهبازی	۵۲
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۵۳
۷	آقایان آیدین و پویا از کانادا	۵۴
۸	خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد	۶۰
۹	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی	۶۵
۱۰	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۷۴
۱۱	آقای فرشاد از خوزستان	۷۹
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۸۲



ردیف	پیام دهنده 📞	صفحه
۱۲	خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی	۸۳
۱۳	خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۸۹
۱۴	خانم اکرم از نجف‌آباد	۹۵
۱۵	خانم مریم از قزوین با سخنان آقای شهبازی	۹۸
۱۶	خانم فرزانه	۱۰۶
۱۷	خانم پریسا از کانادا	۱۰۸
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۲۰
۱۸	خانم آزاده از نوشهر	۱۲۱
۱۹	خانم فرزانه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۲۴
۲۰	خانم سرور از شیراز	۱۲۷
۲۱	خانم نیره از تهران	۱۳۲
۲۲	خانم سعیده از کانادا	۱۳۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۳۴



۱- خانم سمیرا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: من بار اول است خدمت شما تلفنی زنگ می‌زنم. من یک پیغامی داشتم در رابطه با پندار کمال بود، بعد گفتم این را خدمتان بدهم، ولی قبل از این‌که بخواهم این پیام را بخوانم، البته این پیام ممکن است که با توجه به آن پنج دقیقه‌ای که شما فرمودید بیشتر باشد، هر جا که لازم دانستید خودتان اعلام بفرمایید که من دیگر نخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: و اگر بشود در نوبت‌های بعد بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید، بله.

خانم سمیرا: من قبل از این‌که بخواهم پیام را بخوانم، می‌خواستم که از حضور پر از نور و عشق شما که همانند یک خورشید تابان گرمابخش دل‌های همه ما انسان‌های عاشق این کره خاکی است، کمال تشکر و سپاس خودم را خدمتان اعلام بکنم و شکرگزار خدا و همه هستی برای بودن شما در این برهه از زمان هستم. در مقابل شما به‌خاطر بیست و پنج سال تلاش بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیرتان سر تعظیم فرود بیاورم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: و به واقع این‌همه تلاش و کوشش شما تنها واژه‌ای را که می‌توانم بگویم این است که شما معجزه بیداری، آگاهی و عشق در این قرن هستید و تا ابد خواهید بود.

آقای شهبازی: شما لطف دارید خانم. من فقط شعرهای مولانا را روی صفحه می‌نویسم، شما می‌بینید. این حرف‌ها را باید برای مولانا مناسب دارد بزنید.

خوشبختانه هم شما درک کردید اهمیت و عظمت بزرگانمان را، ما یک چندتا بیت، یک درس‌هایی از مولانا، یکی از بزرگانمان برای شما معرفی کردیم و شما هم خردمند بودید، گرفتید و در زندگی‌تان به‌کار بردید. از من ندانید، از مولانا و از خودتان بدانید، لطف دارید شما ولی. خیلی ممنون.

خانم سمیرا: اختیار دارید، اختیار دارید. این تواضع و فروتنی شما است. شما رمزگشایی کردید، شما عشق را، شگفتی و معجزه را در وجود تک‌تک ما به‌وجود آوردید، واقعاً بله این‌که می‌فرمایید درست است، ولی شما این رمزها را برای ما باز کردید.

این‌ها همیشه کتاب بوده در منزل ما، در کتابخانه ما، ولی کاری که شما کردید واقعاً به نظر من خیلی کار بزرگی است و ان‌شاءالله که ما بتوانیم جواب‌گوی تمام این زحماتی که شما این‌همه بی‌وقفه برای ما کشیدید بتوانیم قطره کوچکی از آن بتوانیم جبران کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. کاری که ما کردیم، شاید یک خرده اهمیت داشته باشد این است که این دانش را به خانه‌های شما آوردیم و در دسترس شما قرار دادیم. این مطلب بسیار مهم است و در نتیجه شما که ارزش این موضوع را فهمیدید، نه آن‌هایی که توجه نکردند و نمی‌کنند، وقتش نشده، آمادگی ندارند، شما که اهمیت و سودمندی این آموزش بزرگان را درک کردید، می‌بایستی که هم وقتتان را، هم پولتان را در این راه خرج کنید. همین‌طور بعد از من هم ان‌شاءالله این ادامه پیدا بکند و بیشتر مردم این مطالب را بشنوند، بیشتر مردم این مطالب را نمی‌دانند، هر روز برای خودشان مسئله، مانع، دشمن‌تراشی می‌کنند، درد می‌سازند، کار را اضافه می‌کنند، کارهایی می‌کنند که اصلاً هیچ اثر مثبتی ندارد، اثر سازنده‌ای ندارد. ما می‌توانیم از بزرگانمان یاد بگیریم. آن چیزی که فقدان حس می‌شود و شده، این است که اصلاً ما به بزرگانمان چنان‌که باید و شاید توجه نکردیم.

حالا یک خرده به شما معرفی کردیم و پخشش کردیم، الآن هم داریم می‌کنیم با تمام قوا، واقعاً هم هرچه در توان داریم می‌گذاریم و داشتیم گذاشتیم. چه از نظر وقتی، مالی، تمرکز، شب کار کن، روز کار کن. تقریباً تمام وقت من به این کار می‌گذرد. شماها هم باید این‌طوری باشید که این به نتیجه برسد ان‌شاءالله، وسط کار از بین نرود. خیلی ممنون. برویم سر پیغام شما، ببخشید.

خانم سمیرا: خواهش می‌کنم. بله، چشم.

«کارگاه آیین‌سازی زندگی و رهایی از بزرگ‌ترین بیماری یعنی پندار کمال در پرتو چراغ‌های مولانا»

دوازده چراغ روشن از آموزه‌های مولانا:

مولانای جان در دفتر اول مثنوی، در داستان آمدن مهمان پیش یوسف و تقاضا کردن یوسف از او ارمغان و تحفه، چگونگی تبدیل شدن و رهایی از پندار کمال را با ابیاتی که هر کدام چراغ روشن و حکمت‌های پُرفروغی است، را به ما آموزش می‌دهند.

یوسف که نماد خداوند است، به ما که مهمان او هستیم، می‌گوید باید به من هدیه بدهید. در مقابل این درخواست، مهمان هرچه جست‌وجو می‌کند تا ارمغانی که سزاوار و شایسته خداوند باشد را پیدا نمی‌کند، چراکه هرچه حُسن، زیبایی، برکت و فراوانی در عالم است، همه سرچشمه‌ای از وجود خداوند و زندگی است.

سرانجام می‌گوید به این نتیجه رسیدم که آینه‌ای به محضرت بیاورم که مانند نور سینه اولیا روشن و تابان باشد تا هرگاه به آن آینه نظر کردی و رخسارت را دیدی یاد من باشی.

صیقلی کن یک دو روزی سینه را

دفتر خود ساز آن آینه را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۷)

که ز سایه یوسف صاحب قران

شد زلیخای عجوز از سر جوان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۸)

صاحب قران: در اینجا منظور نیکبخت، پیروز و مظفر است.

چراغ اول: هر لحظه اعتراف و اقرار می‌کنم که در من عیب، نقص و همانیدگی‌های فراوانی است.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

این هستی یعنی عیب و نقص‌های من ذهنی ما در نیستی یعنی فضای گشوده، قابل دیدن و شناسایی است.

از بدی‌ها آن چه گویم هست قصدم خویشتن

زانک زهری من ندیدم در جهان چون خویشتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۶۹)

دشمن جانم منم افغان من هم از خود است

کز خودی خود من بخوام همچو هیزم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۶۹)

چراغ دوم: هر نقصی که من در خود می‌بینم یک لایه‌ای است که زندگی و خداوند آن را به من نشان می‌دهد و من

با پذیرش این نقص اجازه می‌دهم کارگاه خدا روی من کار کند.

نیستی و نقص، هر جایی که خاست

آینه خوبی جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)



خواجه اشکسته‌بند، آنجا رَوَد
که در آنجا پای اشکسته بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷)

نقص‌ها آینه‌ و صف کمال
و آن حقارت آینه‌ عَزَّ و جلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

چراغ سوم: بعد از شناسایی نقص و عیب خود، در پیشگاه حق در این لحظه ابدی و ازلی اعتراف به ناتوانی، شکستگی و انکسار خود می‌کنم. به این معنی که با عقل جزوی من‌ذهنی خود قادر به حل مشکلات نیستم و امید آن دارم که خدا من را مورد فضل و رحمت خویش قرار می‌دهد.

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۷)

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش
جابر اشکستگان دیدی به پیش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابر: شکسته‌بند

زانکه جنت از مکاره رسته است
رحم، قسم عاجزی اشکسته است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷)

مکاره: سختی، ناخوشی و هر آنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو
امن در فقرست، اندر فقر رو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳)

چراغ چهارم: هر عیب و نقصی که در دیگران می‌بینم، آن عیب در خود من است.



ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۴)

گر یکی عیبی بگویم، قصد من عیب من است
ز آنکه ماهم را بپوشد ابر من اندر بدن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۶۹)

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت مننه، بر خویش گرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

چراغ پنجم: می‌پذیرم و اعتراف می‌کنم که من مسئول آوردن همانیدگی‌هایم به مرکز هستم و خلاقانه همانیدگی‌هایم را با خواندن و تکرار ابیات مولانا شناسایی می‌کنم و با این کار خداوند من را به خودش جذب می‌کند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.



هر که نقصِ خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

چراغ ششم: می‌پذیرم و می‌دانم که بدترین بیماری و درد در جان و روح من پندار کمال است. بیماری ابلیس هم این بود که می‌گفت من بهتر از حضرت آدم هستم. پندار کمال یکی از بزرگ‌ترین سدها و موانع پیشرفت معنوی ما در راه تبدیل است.

علتی بدتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال کاو گمانی می‌برد خود را کمال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

علت ابلیس انا خیری بدهست وین مرض، در نفس هر مخلوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

ذوالدلال: صاحب ناز و کرشمه
مُعجِبی: خودبینی

چراغ هفتم: می‌پذیرم که برای پاک شدن از پندار کمال، غرور و خودبینی باید درد هشیارانه بکشم و با صبر و فضاگشایی قدم در آتش سوختن هم‌هویت‌شدگی‌هایم بگذارم و همانند خلیل که خود را بر آتش زد و آتش بر او گلستان شد.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴)

آذر: آتش



از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعجَبی بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعجَبی: خودبینی

چراغ هشتم: می‌پذیرم که من به تنهایی هیچ‌گاه نمی‌توانم درون و مرکز خود را پاک و صاف کنم و باید با تسلیم کردن خود به زندگی و کمک و یاری خواستن از پیر راه‌دان و دانایی همچون مولانا می‌توانم از این مرحله عبور کنم.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

هست پیر راه‌دان پر فطن
جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

تگ: زرفا، عمق، پایین
فتی: جوان، جوانمرد
فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

کی تراشد تیغ، دستۀ خویش را
رؤ، به جراحی سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

وَر نهد مرهم بر آن ریش تو پیر
آن زمان ساکن شود درد و نفیر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵)

چراغ نهم: اعتراف می‌کنم که نادان و جاهل هستم و هیچ نمی‌دانم.

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)



چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

اشک می‌بارم به زاری بر دوام
چکنم و چکنم همی گویم مدام
(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

تا کسی کو پیشم آید رازجوی
گویدم آخر چه بودت؟ بازگوی
(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

من بدو گویم که: ای صاحب‌مقام
می‌ندانم می‌ندانم والسّلام
(عطار، مصیبت نامه، بخش دوازدهم، الحکایة و التمثیل)

تا بدانی عجز خویش و جهل خویش
تا شود ایقان تو در غیب، بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

ایقان: یقین

گر نیست و گر هستم گر عاقل و گر مستم
ور هیچ نمی‌دانم دانم که تو می‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۵۱)

چراغ دهم: از این‌که بخواهم حُسن، هنر و جلوه‌گری خود را در معرض دید دیگران قرار بدهم، پرهیز کنم و نخواهم که مورد تأیید و توجه دیگران قرار بگیرم.

نقش‌ها و حجاب‌های دروغین را «لا» کرده و ترسی از برملا شدن اشتباهاتم نداشته باشم و مرکزم را با صبر و شکر هر لحظه عدم کنم.



وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳)

هر که داد او حسن خود را در مزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵)

مزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

هنر خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیب بلنگم، که خرد جز تو امیرم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲)

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارد این طرّقی ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نماد عقل جزئی.
طرّقا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفت خویشم و آخری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

واخری: دوباره بخری

بت‌ها تراشیدم بسی، بهر فریب هر کسی
مست خلیلم من کنون، سیر آدمم از آزری
گر صورتی آید به دل، گویم برون رو ای مُضِل
ترکیب او ویران کنم گر او نماید لَمْتِری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

مُضِل: گمراه‌کننده
لَمْتِری: فربهی، تنومندی

هر که را مردم سجودی می‌کنند
زهر آندر جان او می‌آکنند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴)

چراغ یازدهم: برای این‌که در کارگاه خداوند پاک و صاف همانند آئینه بشوم باید ناموس و حیثیت دروغین خود را شناسایی کنم. خداوند حیثیت و ناموس من ذهنی کمال‌طلب را همانند صد من آهن به پای ما بسته است. برای تبدیل باید همواره با تواضع، فروتنی و خشوع اقرار به خطاها و هیچ بودن خود داشته باشم و نمی‌دانم را هر لحظه در فضای گشوده درون به خودمان یادآور شویم.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دم خوش را کنار بام دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

مدام: شراب

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

پر: نیکی، نیکویی

خطای ما در راه معنوی این است که بعد از مدتی کار روی خود، وقتی حالمان خوب می‌شود فکر می‌کنیم که این حال خوب به واسطه نور و عقل ما است، درحالی‌که این‌گونه نیست و تمام این نور و خرد از پرتو ابیات و راهنمایی‌های مولانا است. هر نوری که از حقایق و اسرار بر جان ما پدید می‌آید به واسطه فیض وجود ابدال و بزرگان است.

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است

آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵)

ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا

عاریه: قرضی



جمله عالم زین سبب گمراه شد

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴)

آن چنان که پرتو جان، بر تن است

پرتو ابدال، بر جان من است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۳)

شمس الحق تبریزی تو روشنی روزی

و اندر پی روز تو من چون شب سیارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۷)

چراغ دوازدهم: در فضای گشوده شکر، صبر و نمی‌دانم با پرهیز از پندار کمال، به حرکت خود ادامه می‌دهم و می‌دانم در این راه صدر و پایانی وجود ندارد و تا آخرین لحظه از حیات جسمی خود باید روی خودم کار کنم.

نی مشو نومید و خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

شکر کن، غره مشو، بینی مکن

گوش دار و هیچ خودبینی مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷)

بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

تو پای به ره در نه و از هیچ می‌پرس
خود راه بگویدت که چون باید رفت
(عطار، مختارنامه، باب هجدهم)

یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی‌دارم
زیرا که تویی کارم زیرا که تویی بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)

با سپاس و احترام و عذرخواهی از این‌که طولانی شد.

آقای شهبازی: سمیرا خانم ماشاءالله. به‌به! عالی، عالی، عالی! آفرین بر شما! آفرین، آفرین! خیلی خیلی خوب بود. دیگر واقعاً خیلی قابل تحسین بود این تحقیق شما.

دوازده چراغ، ما هم توی اینترنت قرار می‌دهیم. توی برنامه هم پخش می‌کنیم که ان‌شاءالله مردم ببینند و همه مردم مثل شما باید کار کنند، باید این ابیات را تکرار کنند، تکرار کنند، تکرار کنند، در هر سنی هستند، مخصوصاً سنین یک خرده بالاتر از پنجاه به بالا این ابیات را بنویسند، می‌تکرار کنند، می‌خواهند بروند کوه، تنها بروند، این‌ها را با خودشان ببرند بخوانند. هر روز مثلاً پانصدتا بیت را به خودشان یادآوری کنند تا این دانش جا بیفتد، نفوذ کند، جذب بشود جزو عملشان بشود، دیدشان را عوض کند. از شما خیلی ممنونم. سمیرا خانم قطع شدند البته.

[تماس قطع شد.]

خیلی ممنونم، خیلی، خیلی خوب بود. ان‌شاءالله همه‌مان مثل ایشان زحمت بکشیم، وقت بگذاریم، تحقیق کنیم، به خودمان نگاه کنیم.

این تحقیق، این دل‌نوشته عالی بود. همراه با بهترین اشعار مولانا. این‌ها را پخش می‌کنیم توی تلگرام و این‌ها هم می‌گذاریم که ان‌شاءالله شما ببینید و پرینت کنید و با خودتان داشته باشید.

۲- خانم اعظم و خانم یگانه (کودک عشق) از تهران با سخنان آقای شهبازی
[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: یک لحظه گوشی خدمتتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یگانه]

خانم یگانه: یگانه هستم از تهران.

آقای شهبازی: به به به خانم یگانه، بفرمایید، بفرمایید.

خانم یگانه: استاد می‌شود برایتان شعر بخوانم؟

آقای شهبازی: بله! البته که می‌شود، بله.

خانم یگانه: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن

می‌تند: از مصدر تنیدن. در این‌جا یعنی می‌گراید.

مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبِّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبح‌گاه



غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
دَرنگِیرد با خدای، ای حیلَه‌گر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یار بَد خَرّوبِ هر جا مسجد است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

یارِ بَد چون رُست در تو مِهَرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

برکن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برکند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

عاشقا، خَرّوب تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خَرّوب: بسیار ویران‌کننده

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! چقدر زیبا خواندید و درست خواندید! آفرین!

خانم یگانه: خیلی ممنون. استاد ببخشید که کم کلیپ ارسال می‌کنم، چون امتحان‌هایم آغاز شد، ولی هر وقت امتحان‌هایم تمام شد قول می‌دهم برایتان کلیپ ارسال کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی! ممنونم. کاری دیگر ندارید؟

خانم یگانه: استاد اجازه هست مادرم هم صحبت کنند؟

آقای شهبازی: بله، بله، البته. بله، بله، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یگانه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]



آقای شهبازی: ماشاءالله، ماشاءالله به شما، ماشاءالله به یگانه. وای! [خنده آقای شهبازی]

خانم اعظم: ماشاءالله به شما، همه از وجود نازنین شماست. امیدوارم حالتان خوب باشد.

آقای شهبازی: خیلی خوب! دیگر با دیدن دختر شما و شما و به این زیبایی شعر می‌خوانند. ماشاءالله. بله، بله، دیگر. وای!

خانم اعظم: سلامت باشید. شکر خدا برای وجود شما، برای دوستان خوب گنج حضوری، خدا را شکر که اعظم را توی این مسیر قشنگ قرار داده، هر لحظه قدرتان هستم استاد عزیز.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم:

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم:

از درون خویش این آوازا
منع کن تا کشف گردد رازها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۳)

راه کن در اندرون‌ها خویش را
دور کن ادراک غیراندیش را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)



کودک اول چون بزاید شیر نوش

مدتی خامش بود، او جمله گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳)

مدتی می‌بایدش لب دوختن

از سخن تا او سخن آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴)

این زبان چون سنگ و هم آهن‌وش است

و آن چه بجهد از زبان، چون آتش است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۳)

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف

گه ز روی نُقل و گاه از روی لاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۹۴)

این دهان بستی، دهانی باز شد

کو خورنده لقمه‌های راز شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

لب فرو بند از طعام و از شراب

سوی خوان آسمانی کن شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی

پُر ز گوهرهای اجلالی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

طفل جان، از شیر شیطان باز کن

بعد از آنش با ملک انباز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟

امتحان کن چند روزی در صیام

(شاعر ناشناس)



سوفسطایی مشو خمش کن

بگشای زبان معنوی را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۶)

استاد عزیزم، سال‌ها من به برنامه شما گوش کردم، شاید بگویم پنج سال شده بود گوش می‌کردم، ولی چهار
الی پنج ماه است من اشعار را دارم حفظ می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: روی خودم متعهدانه کار می‌کنم. صبح که بلند می‌شوم، از شش صبح تا هشت صبح را اختصاص
دادم به اشعار را حفظ کنم. یک برنامه را گوش می‌دهم. جلوی گاز، جلوی یخچال، جلوی ظرف می‌شویم، جلوی
آینه، فقط اشعار مولانا است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و خودم را متعهد کردم، اشعار را با آواز می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: اصلاً دختر بزرگم یک‌هو می‌بینم دارد همان اشعار را تکرار می‌کند بدون این‌که خودش بداند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: این اشعار توی خانه ما جا گرفته، یک حال نویی به خانه ما داده!

آقای شهبازی: به‌به! آفرین!

خانم اعظم: یک جان دوباره. این اشعار به من راهی را نشان داده، یک نوری را به دنیای تاریک من جانی دوباره
بخشید. دیگر میل ندارم بدی‌ها را ببینم، کمی‌ها را ببینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: فقط دوست دارم رد پای خدا را ببینم، چیزهایی که به من داده شکرگزاری کنم. استاد اول‌ها من
تلفن را دستم می‌گرفتم فقط شکوه و شکایت می‌کردم، کمی‌ها را می‌دیدم و می‌گفتم، ولی امروز شکرگزاری می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اعظم: و آن وقت را، این قدرتی که خدا به من امروز داده که زنده هستم، صرف مولانا می‌کنم، درس مولانا می‌کنم، دیگر وقت حرف زدن با کسی بیهوده نمی‌گذرانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: قدردانی می‌کنم تمام دقیقه‌های عمرم را استاد، حتی یک لحظه‌اش را، دوست ندارم دیگر آلفی به بطالت بگذرانم.

آقای شهبازی: آفرین! به‌به!

خانم اعظم: و همه از وجود نازنین شما است، از مولانای نازنین است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم:

مکانم لامکان باشد، نشانم بی‌نشان باشد
نه تن باشد، نه جان باشد که من از جان جانم
(منسوب به مولانا)

دویی از خود به در کردم یکی دیدم دو عالم را
یکی جویم، یکی دانم، یکی بینم، یکی خوانم
(منسوب به مولانا)

هُوَالْأَوَّلُ، هُوَالْآخِرُ، هُوَالظَّاهِرُ، هُوَالْبَاطِنُ
به جز یاهو و یامن‌هو کسی دیگر نمی‌دانم
(منسوب به مولانا)

استاد، من وقت دارم یک کوچولو؟

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. بله، بله، شما که دیگر حق گردن ما دارید خانم! [خنده آقای شهبازی] بله، ماشاءالله، ماشاءالله، بله بفرمایید.

خانم اعظم: زنده باشید. استاد عزیز، من صبح برای خودم یک تعهدنامه نوشتم که می‌خوانم، گفتم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم اعظم: یک مدت است دارم روی سکوت کار می‌کنم، به شما گفته بودم که می‌خواهم روی سکوت کار می‌کنم. این اشعار سکوت را مرتب می‌خوانم، نوشتم که سکوت کنم. بعد اسم خودم را می‌گویم، اعظم این عهدنامه برای تو است، تو باید بیشتر توی سکوت باشی، پرهیز کنی، ناظر باشی، حبر و سنی نکنی، مرغ خودت باشی، به هیچ‌کس اعظم عزیز! به هیچ‌کس! هیچ‌کس شامل دخترم، همسر، همه‌شان، به هیچ‌کس کاری نداشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: هر دم و هر لحظه شکرگزار باشم. هر چیزی را که می‌بینم، می‌شنوم و اتفاقی را که می‌افتد پذیرایی کنم، شکر کنم، بی‌واکنش شوم، نه عصبانی شوم، نه غمگین شوم. می‌گوید:

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
بند حسّ از چشم خود بیرون کنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه آن گوش سر، گوش سر است
تا نگردد این کر، آن باطن کر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

«اگر می‌خواهید خطاب (به‌سوی من برگردید) حق‌تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
دون: پست و فرومایه
فکرت: فکر، اندیشه

به اندازه غذا بخورم، به اندازه بخوابم، به اندازه سخن بگویم، و مدتی را خاموش باشم، به گذشته و آینده نروم، به لحظه ناب حال دربیایم و زندگی کنم، عاشقی کنم و به رحمت اندر رحمت خدا دربیایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و این‌که از مثلث همانش که قضاوت و مقاومت و همانش با چیزهای آفل دنیا است و رفتن از گذشته و آینده، بیرون بیایم و به مثلث واهمانش که «شکر و پرهیز» و «صبر و پرهیز» و عذرخواهی و برگشت به این لحظه هست دربیایم، تا بتوانم به آن عدم که من را به راستین بودن، مطابقت فکر و عمل و تعهد و شناخت ارزش‌های خودم است، به آن عدم واقعی دربیایم. و همه‌اش می‌گویم خدایا من بلد نیستم، تو می‌توانی از جانب من این کارها را انجام بدهی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم:

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

ای دل مرا در نیم‌شب دادی ز دانایی خبر

اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

و همه این‌ها را من از شما دارم، این را از ته دلم می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم اعظم: استاد واقعاً قدردانتان هستم. اصلاً امروز که زنده هستم و زندگی می‌کنم می‌گویم خدایا تو من را زنده نگه داشتی که شاگردی این راه را بکنم و من برای هر لحظه‌اش شکرگزاری می‌کنم، این جان دوباره بوده برای من.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اعظم: اگر یک کوچولو وقت دارم با آواز شعر بخوانم خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله، بخوانید بله، فقط یادم نرفته یک اشاره‌ای بکنم. آن بیتی که خواندید «بی حس و بی گوش»، آن را یک بار دیگر بخوانید.

خانم اعظم: خب، بخوانمش یک بار دیگر؟

آقای شهبازی: بله بله.

خانم اعظم:

پنبه اندر گوشِ حسِّ دُونِ کنید
بندِ حسِّ از چشمِ خود بیرون کنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبهٔ آن گوشِ سر، گوشِ سر است
تا نگردد این کر، آن باطن کر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

بی حس و بی گوش و بی فکرَت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

«اگر می‌خواهید خطاب (به‌سوی من برگردید) حق‌تعالی را بشنوید باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
دون: پست و فرومایه
فکرت: فکر، اندیشه

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: غلط خواندم؟

آقای شهبازی: نه نه نه! این ارجعی هست، یک واژه عربی است، با کسره باید بخوانید این را البته. به‌نظم اول، حالا همین ارجعی است دیگر، ارجعی.

خانم اعظم: الان درستش کردم.

آقای شهبازی: بله. مصرع دوم را یک بار دیگر بخوانید، «تا خطابِ ارجعی را بشنوید.»

خانم اعظم: «تا خطابِ ارجعی را بشنوید.»

آقای شهبازی: آفرین! این درست شد. این را فقط برای یادآوری گفتم، ممکن است یکی بشنود اشتباه یاد بگیرند.

خانم اعظم: ببخشید. آری، حتماً، خوشحال می‌شوم بگویید.



آقای شهبازی: حالا آوازتان را بخوانید.

خانم اعظم: من تمام این ابیاتی که برایتان گفته بودم که بی‌واکنش هستم، تمام ابیات را نوشتم، ولی چون وقت کم است نمی‌خواستم وقت تمام دوستان را بگیرم، نخواندم. من این قدر اشعار را حفظ کردم که یگانه خودش می‌گوید مامان تو چقدر پیشرفت کردی! این همه شعر تو حفظ کردی! می‌گویم آری، من اصلاً زنده هستم برای همین کار، من کیف می‌کنم.

بعد این اشعار، شب که می‌خواهم خودشان انگار مثل یک برنامه‌ای که به کامپیوتر می‌دهید می‌آید بالا، خودش این اشعار می‌آید روی صفحه، انگار من از توی ذهنم همه این‌ها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: بعد یک مسئله‌ای که پیش می‌آید باورم نمی‌شد، اشعار خودشان می‌آیند بالا! خودش به من نشان می‌دهد راه را که الآن اعظم الآن تو باید این را بخوانی، این کار را انجام بدهی، و واقعاً شما هرچه که به ما گفتید درست است!

آقای شهبازی: بله!

خانم اعظم: و امیدوار هستم همه گوش بدهیم. من یک ذره دیر آمدم، به خاطر همین می‌گویم شاگرد خوبی نبودم. شاید خیلی درگیر مسائلم بودم، ولی الآن مسائل را بزرگ توی خانه نوشتم: اعظم نه حرف‌هایت، نه اتفاقات، هیچ‌کدام مهم نیست، تو هیچ‌کدام را نباید جدی بگیری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: همه مثل یک بازی رقص نور است، تو فقط مأموریت داری به خالق زنده شوی برگردی بروی پیشش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و این‌که من باید خدمت‌گزاری خالق کنم، کسی من را می‌بیند یاد خالق بیفتد. و به بچه‌هایم می‌گویم من عذرخواهی می‌کنم اگر توی گذشته می‌گفتم آدم موفق بشوید. من الآن به شما می‌گویم فقط روی بُعد معنوی‌تان کار کنید، نمی‌دانم درست است یا نه که این را می‌گویم، فقط روی بُعد معنوی‌تان کار کنید، چون شما آمدید فقط مأموریتان زنده شدن به خالق است.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم اعظم: خدمت‌گزاری در راه خالق است. حرف‌هایم را پس می‌گیرم، برای گذشته‌ام از همه‌تان عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و واقعاً نمی‌خواهم آن‌جوری که من زندگی کردم، دردهایی که من کشیدم را شما بکشید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من اول فکر می‌کردم این مسائل من همه بیرون مقصر هستند. از آن‌جایی که گفتم خودم مقصر هستم، انگار خدا آمد بارگرا از پشت من برداشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من سبک‌تر شدم، حالم بهتر است. هر کسی که توی بیرون من را می‌بیند می‌گوید شما چهره‌تان چقدر آرامش دارد، چرا حالتان خوب است؟ و من بیت مولانا را برایشان می‌گویم. می‌گویم:

**جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

من مهمان هستم، کار دیگری ندارم که.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: و واقعاً همه این‌ها را از وجود نازنین شما دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم اعظم: این قدر شما برای من عزیز هستید، گرامی هستید که نمی‌توانم اندازه‌اش را بگویم.

آقای شهبازی: آن شعر را هم بخوانید

**آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استارهای دیوسوز**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۰)



خانم اعظم: بعدش از همه دوستان هم تشکر می‌کنم. تمام این چیزها را چاپ کردم ابیات هندسی را، تماماً می‌خوانم یا صدای خانم بهار توی گوشم است. با همین شعرها زندگی می‌کنم و زندگی شیرینی را شما تقدیم به من کردید، از وجودتان ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، ممنونم. آن بیت ذکر را هم بخوانید. «ذکر آرد فکر را».

خانم اعظم:

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

آقای شهبازی: آفرین! «ذکر آرد فکر را در اهتزاز»، «ذکر را»، یعنی تکرار ابیات را، «خورشید این افسرده ساز». بیت بعدی این «آشنایی گیر» این بود:

هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعه آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت انداز: نفت اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.

یعنی این بیت‌ها، این من‌ذهنی را، من‌های ذهنی را که می‌خواهند به شما حمله کنند، به آسمان گشوده شما، این‌ها را دور می‌کنند همین بیت‌ها. «هر یکی در دفع دیو بدگمان».

خانم اعظم: بله، واقعاً همین‌طور است.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا، آواز می‌خواستید بخوانید.

خانم اعظم: آری، یک کوچولو دو بیت بخوانم اگر اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم اعظم: ممنونم از شما.

یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی‌دارم
زیرا که تویی کارم، زیرا که تویی بارم



از قند تو می‌نوشم، با پند تو می‌کوشم
من صید جگرخسته تو شیر جگرخوارم

جان من و جان تو، گویی که یکی بوده‌ست
سوگند بدین یک جان، کز غیر تو بیزارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)

ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! پس با شما خداحافظی کنم، عالی!

خانم اعظم: ممنونم از شما. از وقتی که برای من گذاشتید، عذرخواهی می‌کنم از همه دوستان که اگر طولانی شد،
خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ولی خیلی مفید بود.

خانم اعظم: می‌بوسم دست‌های پرمهرتان را.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۳- خانم نمی‌دانم از ناکجا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نمی‌دانم]

خانم نمی‌دانم: اول کلام عرض کنم که به نظر من بیشتر آن چیزی که مولانای جان می‌خواهد به ما بگوید توی چندتا بیتش کاملاً مشهود است. من با این‌ها زنده شدم استاد. یک نفس بگیرم.

آقای شهبازی: نفس عمیق، بله، بله، یکی، دوتا.

خانم نمی‌دانم: با اجازه‌تان.

مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد

مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر

کار او کن فیکون ست، نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی ست و آن اول درست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما پرده شما یاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۸)



تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟ تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲)

نفسم گرفت، فکر نمی‌کردم نفسم بگیرد، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، تمام شد؟

خانم نمی‌دانم: بله، [صدا نامفهوم] وقت دوستان گرفته نشود.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نمی‌دانم: با اجازه‌تان من نمی‌دانم هستم از بی‌جا و ناکجا [خنده آقای شهبازی]. شاید این لقب برای منی که پندار کمال به توان دو داشتم مناسب باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم نمی‌دانم: نمی‌دانم شاید این کمال‌پنداری از آنجایی شروع شد که کلاس سوم ابتدایی بودم. یک روز توی حیاط مدرسه درحالی‌که چشم‌هایم را بسته بودم و میله پرچم را گرفته بودم، همان‌طور که چرخ می‌خوردم رنگ‌های درخشانی را می‌دیدم و در چند دور این ادامه داشت.

لذت بی‌وصف و کلامی را تجربه می‌کردم تا این‌که یک‌هو از پس رنگ‌ها پیرمردی با هیکل عظیمی ظاهر شد. با ریش‌های سفید تقریباً متوسط و لباس یک‌دست سفید چهار زانو نشسته بود. با چهره‌ای مهربان و متین، گرم و خالص به من گفت تو از «مایی، تو از مایی» و تکرار کرد و همین‌طور محو می‌شد.

چشم‌هایم را باز کردم، مات و مبهوت به اطرافم نگاه می‌کردم، حال عجیبی داشتم، انگار از جایی به خودم پرت شدم. به بزرگ‌ترها جریان را گفتم. گفتند خیالاتی شدی. بعد از آن هم مشابه این را در خواب‌هایم دیده بودم و همین‌طور در بیداری هم جسته و گریخته موضوعاتی پیش می‌آمدند که الان احساس می‌کنم باید توجه بیشتری به این نشانه‌ها داشته باشم. و همه این‌ها را در حال حاضر مکتوب می‌کنم.

و گذشت تا چند سال پیش که با اشعار عرفا آشنا شدم نمونه آن حرف را در اشعار مولانا دیدم «بیا جانا که امروز آن مایی».

بیا جانا که امروز آن مایی
کجایی تو؟ کجایی تو؟ کجایی؟



(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۱۲)

کششِ عجیبی حس می‌کردم. آن موقع درک آن‌چنان عمیقی از شعرها نداشتم، فقط سرمست بودم از این‌که سرنخ را پیدا کرده بودم. واله و شیفته‌ی حسی که به خدا داشت شدم. آن دوری و نزدیکی با شمس، مثل دوری و نزدیکی خودمان با خدای خودمان، آن عطش جذب و وصل و خردی که در زبانش جاری می‌شد، تا مدت‌ها در ذهن و دلم عشق وجودشان و آن سبک زندگی را ستایش می‌کردم و الآن هم.

حسی به من می‌گفت آن شخصی که توی نُه‌سالگی دیدی، به او نزدیکی. با کمی تحقیق متوجه شدم به احتمال زیاد آن شخص شمس بوده، چون آن مرد تنومند و پُرهیبت بود. و مهم‌تر این‌که شعرها در وصف او بود.

به خودم می‌گفتم آن موقع من از مولانا چه می‌دانستم، از شمس چه می‌دانستم. حتی اسمشان به گوشم نخورده بود. برای من اتفاق افتاد. در این عوالم به سر می‌بردم که حتماً من آدم بزرگی هستم، از همه مهم‌تر هستم، که همچو شخصی در نُه‌سالگی آمد و من را فراخواند.

چشم‌هایم را خودم به روی زندگی بسته بودم و متوجه نبودم. پدرم که فوت شد یک شب خواب دیدم مولانا در کنار پدرم در یک مکان قدیمی ایستاده بود و از من می‌خواست که به همراهشان به سمت نانوایی بروم. فقط یادم هست برایم حالب بود که به عربی «مَع» به حالت دستوری گفت، یعنی همراه شو را شنیدم.

به سمت نانوایی حرکت کردیم. در صف بودم و پدرم هم در صف ایستاد و بعد رفت. من نان‌های زیادی را خریدم و رفتم. نان نماد همانیدگی‌ها با دنیا بود. همچنان غرق در همانیدگی بودم و متوجه نبودم.

عِشْرَتِ دِهْ عَاشِقَانِ مِیْ رَا حَسْرَتِ دِهْ طَالِبَانِ نَانَ رَا

نان معماری‌ست حبسِ تنِ رَا
می بارانی‌ست باغِ جانِ رَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴)

من در حسرت و حبسِ تنِ این نان‌ها بودم و باز هم متوجه نبودم. در آن موقع یعنی حدود هفت هشت سال پیش برنامه شما گاه‌گاهی به چشمم می‌خورد، حتی این اجازه را به خودم نمی‌دادم که نگاه کنم، با این‌که عاشق مولانا و اشعارش بودم، چون خودم را این‌قدر کامل می‌دیدم که برایم اُفت داشت بنشینم پای برنامه.

بی‌مرادی‌های بسیاری را تا به الآن تجربه کردم، ولی باز هم مُصرانه در این فکرها بودم که من کامل هستم، نیازی ندارم، اگرچه وجدانم نهیب می‌زد این‌که تو که عاشق مولانا و شمس و این وادی‌ها هستی، چرا نمی‌خواهی حتی شعرهایش را گوش کنی؟ کتابش هم که هست، چرا مطالعه نداری؟

بدون هیچ پیشرفتی به زندگی ادامه می‌دادم. عطار چه زیبا گفت در وصف این حال.

می‌زنی دم از پی معنی ولیک تو کجا آن چاشنی داری هنوز (عطار، دیوان اشعار، غزل ۴۱۳)

گذشت تا این‌که در اواسط زمستان پارسال در اوج بحران زندگی‌ام بالاخره یک روز نشستم پای برنامه. و این هم خواست خدا بود، گوش‌کشان من مست غرور را پای برنامه نشاند و [قطع صدا] عجیبی را تجربه می‌کنم. فهمیدم چقدر در حق زندگی و خودم ظلم کردم. این بزرگان همیشه با ما بودند و هستند، ما هستیم که با غرور در را به رویشان می‌بندیم.

من عضو کوچک این خانواده بزرگ، حالا برگشته‌ام و انسانی نو می‌سازم. هیچ در من هست و نیست. از این خواب کُهِف غرور بیدار شدم. قبل از این‌که بخواهم تجربه‌ام را بنویسم، پیش خودم گفتم این موضوع را نگویم، ولی بعد با شجاعت تمام گفتم من این تجربه را مطرح می‌کنم شاید برای حتی یک نفر که تجربه از این قبیل را داشته دل و جرئت بدهد و اگر مثل من در خواب غفلت بوده، تلنگری باشد و بیدار بشود. سپاس‌مند شما آقای شهبازی نازنین هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نمی‌دانم: و همین‌طور سپاس‌مند مُهر «آنصیتوا» ای که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نمی‌دانم: من را به اول مسیر برگردانید. ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نمی‌دانم]



۴- آقای مرادی و خانم روناک (کودک عشق) از شهر بابک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مرادی]

آقای شهبازی: از شهر عسل! عسل‌های آقای مرادی. بله بفرمایید.

آقای مرادی: والله من از دست شما یک خرده دلخور هستم.

آقای شهبازی: باید هم دلخور باشید، بله می‌دانم چرا دلخور هستید.

آقای مرادی: بله بله بله.

آقای شهبازی: بفرمایید شما حالا چرا دلخور هستید، من ببینم همان است که من فکر می‌کنم.

آقای مرادی: بله بله، درباره عسل است.

آقای شهبازی: بله خیلی ممنون. حالا شما بفرمایید صحبتتان را بکنید، آن را با هم صحبت می‌کنیم بعداً.

آقای مرادی: باشد.

دنبال کسی باش که دنبال تو باشد اینگونه اگر نیست به دنبال خودت باش (شاعر ناشناس)

همیشه برای داشته‌هایمان شکر کنیم. تکرار ابیات مولانا ذکر خداست. اگر به خدا زنده شویم، قرین‌های بد را تشخیص می‌دهیم. با خرد خود پرواز کنید و به اوج خوشی‌های زندگی برسید. ما باید به خرد کل که همه کائنات را اداره می‌کند، ما را هم اداره کند، توکل داشته باشیم.

هر گاه شخصی بتواند به روشن‌بینی برسد و از چرخه محسوسات رها شود، او به تولد دوم رسیده است. کسی که با اختیار به عبادت می‌پردازد، عملش ارزشمند است. استاد کسی است که به زندگی زنده شده باشد و خرد بالایی داشته باشد، مثل مولانا.

انتظار نداشته باش همیشه آنچه در اطرافت اتفاق می‌افتد، مطابق میل و خواسته‌ات باشد.

تقلید از من ذهنی می‌آید. تحقیق موقعی است که فضا را باز می‌کنیم و از آن فضای باز شده فکری می‌آید که دارای خرد زندگی است. از بدو تولد انسان چنین دانشی تا به حال کشف نشده است.

عشق یعنی از خواب بیدار شدن و بیدار ماندن. ما با کسی که عاشق می‌شویم، عشق را از طریق زندگی به او منتقل می‌کنیم، و هم از طریق زندگی به ما منتقل می‌کند. این عشق واقعی خدایی است.



رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

فرو ما: مایست

آقای شهبازی این رحمت آمده از سر ما همین‌طور دارد سرریز می‌کند.

آقای شهبازی: ماشاءالله. آفرین، آفرین!

آقای مرادی: سرریز می‌کند. شصت میلیونش را هم دیگران دارند می‌خورند. وای وای آقای شهبازی!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرادی:

هر زمان در گلشن شکر خدا
او بر آرد همچو بلبل صد نوا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۸۸)

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:
خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

ور نه پس مرگ، تو حسرت خوری
چون‌که شود جان تو از تن جدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸)

در دل ما لاله‌زار و گلشنی‌ست
پیری و پژمردگی را راه نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۵)

کسی که او لحد سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بسته لحد گردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۶)

لحد: گور، آرامگاه



آمده‌ام که تا تو را جلوه دهم در این سرا
همچو دعای عاشقان فوق فلک رسانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

یارِ فرعونِ تن‌اید، ای قومِ دُون
ز آن نماید مر شما را نیل، خون

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۳)

یارِ موسیِ خردِ گردید زود
تا نماند خون و، بینید آب رود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۴)

جمله شب می‌رسد از حق، خطاب:

خیز غنیمت شمر، ای بی‌نوا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۸)

می‌خواهید یک غزلی هم برایتان بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای مرادی:

در هوایت بی‌قرارم روز و شب

سر ز پایت برندارم روز و شب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲)

جان روز و جان شب ای جان تو

انتظارم انتظارم روز و شب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲)

زان شبی که وعده کردی روز وصل

روز و شب را می‌شمارم روز و شب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲)

ای مهار عاشقان در دست تو

در میان این قطارم روز و شب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲)



روز و شب را همچو خود مجنون کنم
روز و شب را کی گذارم روز و شب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۲)

این هم خدمت شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

آقای مرادی: یک کوچولوی چهارساله هم روناک دارم، می‌خواهد چهارتا غزل بخواند.

آقای شهبازی: بله بله بله. بفرمایید بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم روناک]

خانم روناک:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روناک:

آن کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بدهی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۴۹۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روناک:

بانگِ آبم من به گوش تشنگان
همچو باران می‌رسم از آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۱)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم روناک: دوستتان دارم.

آقای شهبازی: من هم شما را دوست دارم. آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم روناک]

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

مهربان



۵- خانم بهار از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

خانم بهار: ضمن تشکر از زحمات شما و عرض تبریک برای گذر از برنامه ۱۰۰۰، امیدوارم که قدر این ایثار شما را بدانیم و شکر عملی‌اش را اجرا کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

خانم بهار: اگر اجازه بدهید، من مطلبی را می‌خواستم در مورد همین ابیات هندسی با شما و دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید، بله.

خانم بهار: اگر اجازه بدهید به من. بله، کمی در مورد این ساختار ابیات هندسی، اهمیت تکرارش و تأثیر این تکرار بر من، اگر اجازه بدهید صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم بهار: خواهش می‌کنم. در چند ماه گذشته ما ابیاتی را به‌عنوان ابیات هندسه ۲ در کانال پیغام‌های معنوی قرار دادیم. این ابیات پُر تکرارترین ابیاتی هستند که در بیش از ۱۰۰ برنامه مرتب تکرار شدند.

پس از شناسایی این ابیات، آن‌ها براساس موضوعات مختلفی که در برنامه‌های گنج حضور مطرح شده، طبقه‌بندی شدند و براساس طرح و نظمی پشت‌سرهم قرار گرفتند. ما در طرح هندسی ۴۶۲ بیت و بیش از ۴۰ موضوع داریم، که ابیات در این موضوعات گنجانده شدند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: این طرح هندسی، دست ما را از همان ابتدا از ضرورت تکرار ابیات می‌گیرد، من‌ذهنی و ابزارهایش را نشان می‌دهد، همین‌طور موضوعات ادامه پیدا می‌کنند، به «تسلیم» و «فضاگشایی» و «تمرکز روی خود» و «آنصیتوا»، «فرایند تبدیل» و «کارگاه حق» می‌رسد، در نهایت به ابیات مربوط به «وحدت»، «معیت حق»، «کفی بالله» و «آلست» ختم می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: هر کدام از این تیتراها یک کلید هستند. ما هر کدام از این کلیدواژه‌ها را بزنی، می‌توانیم وارد این فضای هندسی حضور بشویم و ابیات آن بخش را در ذهنمان فعال کنیم.

همه این موضوعاتی که خدمتتان عرض کردم، همین ۴۰ موضوع، در عین حال که مستقل هستند، اما به موضوعات بعد و قبلش مرتبط می‌شوند و یک نیرو محرکه بسیار قوی تولید می‌کنند که در نهایت ما را متقاعد می‌کنند که بپذیریم که ذهن جای ماندن نیست و باید من‌ذهنی را رها کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: به عنوان مثال ما با کلیدواژه «قضا و کُن فکان» وارد فضای هندسی می‌شویم. من برای صرفه‌جویی در وقت ابیاتش را به طور کامل نمی‌خوانم. فقط سعی می‌کنم این ارتباط معنایی را نشان بدهم که چگونه این موضوعات برای من کار می‌کند.

«قضا و کُن فکان»

**زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان برزنید**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

**هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

**حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عین درد انگیزد دوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

این ابیات همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و دام قضا را پهن می‌کند، حالا من چطور این را عملاً در زندگی‌ام می‌فهمم که دام قضا برایم پهن شده؟ بی‌شک با آمدن قضا دچار قبض می‌شوم.

**چون که قَبْضی آیدت ای راهرو
آن صلاح توست، آتش دل مشو**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قَبْض: گرفتگی، دل‌تنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال



چون که قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جبین: پیشانی

ابیات مربوط به «قبض» دقیقاً بعد از «قضا» می‌آید و بعد از قبض، خشک شد قلم به آنچه که سزاوار هستی. ابیات مربوط به «جَفَّ الْقَلَمَ» کار می‌کند و بعد هم بی‌مرادی دلیل دیگری است که نشان می‌دهد ما در دام قضا افتادیم.

حالا در این مرحله باید تسلیم بشویم و ابیات مربوط به تسلیم را تکرار کنیم. چون تنها ابزاری که ما می‌توانیم با خداوند و آن فضای گشوده شده ارتباط برقرار کنیم و تنها زبانی که خداوند می‌شنود زبان تسلیم است.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

بعد از تسلیم دیگر باید آن قدر نرم شده باشیم که به قضا رضا بدهیم و ابیات مربوط به رضا را که بعد از تسلیم می‌آید می‌خوانیم و دیگر دعا نمی‌کنیم که از دام قضا خلاص بشویم. چراکه:

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار:

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

در این مرحله دیگر توکل می‌کنیم، که توکل بهتر است. بعد ابیات مربوط به توکل می‌آید و دیگر باید کم‌کم شادی بی‌سبب را تجربه کنیم. خداوند می‌فرماید که شاد باش.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴)

و حالا که عیناً شادی‌اش را زندگی کردیم، دیگر به آنچه که ذهن نشان می‌دهد توجه نمی‌کنیم و آن را به مرکزمان نمی‌آوریم و هر لحظه رو به فضای گشوده‌شده مرکزمان می‌گوییم که:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

استاد همین‌طور حمام روح گرفتن در فضای هندسه حضور را می‌توانیم ادامه بدهیم و ساعت‌ها در این فضا بمانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: با این طرح هندسه حضور و تکرار مکررش، دیگر ذهن من واقعاً تربیت شده و به‌جای فکر بعد از فکر و تسلسل افکار، ذکر بعد از ذکر در ذهنم نقش می‌بندد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: تنها ابزاری که شما ما را مجاز دانستید که درحالی‌که در ذهن هستیم از آن استفاده کنیم تکرار ابیات است. تنها با قرین شدن با این ابیات و با برنامه شما است که جنس هشیاری ما تغییر می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: چند بیت داشتیم در قرین که خیلی تکرارش برای من روشن‌کننده بود.

**عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

**عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

**تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

هر بیت مولانا، یک یار مولانا است که می‌تواند دیدمان را عوض کند، هشیاری ما را تغییر بدهد. ما تا زمانی که در ذهن هستیم، چطور می‌توانیم به‌درستی فضاگشایی کنیم. در ابتدا باید تا می‌توانیم با این ابیات قرین بشویم، تا ان‌شاءالله «از بحر بی‌عکس»، «آب‌کش» بشویم.

مشکلی که من داشتم، یکی از مشکلات اصلی من قابلیت حفظ کردن چیزها بوده، یعنی حفظ کردن برای ذهن من بسیار به‌کندی صورت می‌گیرد و این مشکلی است که من از بچگی‌ام همراه من بوده.

برای همین حفظ این ابیات در ظاهر زمان و انرژی زیادی از من برد، ولی من ناامید نشدم، من با برنامه شما یاد گرفتم که تمرکز را روی خودم بگذارم و بیشتر از همه روی نااهلی و کوردلی خودم کار کنم، چراکه این کلام واقعاً پاک است و برای دل‌های کور و انسان‌های نااهل و پُرسیتیز کار نمی‌کند.

اگر من روی این بخش نااهلی خودم کار بکنم، آن طرف معادله برطبق صحبت مولانا خودبه‌خود درست می‌شود. و آن ابیاتی که مربوط به این قسمت بودند خیلی به من کمک کردند:

گوش دار ای احوَل این‌ها را به هوش

داروی دیده بکش از راه گوش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵)

أحوَل: لوچ، دو بین

پس کلام پاک در دل‌های کور

می‌نیاید؛ می‌رود تا اصل نور

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶)

می‌نیاید [= نمی‌باید]: دوام نمی‌یابد؛ فعل مضارع از مصدر پاییدن به معنی دوام داشتن و ماندن.

و آن فُسون دیو در دل‌های کژ

می‌رود چون کفش کژ در پای کژ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷)

فُسون: نیرنگ، حيله، مکر، سحر، جادو
کژ: کج، ناراست

گرچه حکمت را به تکرار آوری

چون تو نااهلی، شود از تو بَری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸)

ناأهل: دارنده صفات ناپسند، مقابلِ أهل، فاقد شایستگی لازم
بری [عربی: بری-]: دور، بیزار، متنفر، برکنار، همین‌طور در موارد دیگر به معنی بی‌گناه، مُبرّا، پاک

ور چه بنویسی نشانش می‌کنی

ور چه می‌لاfi بیانش می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹)

او ز تو رو درکشد ای پُرسیتیز

بندها را بگسلد و ز تو گریز

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰)



بگسلد: از مصدر گسلیدن [=گسستن=گسیختن] به معنی پاره کردن/پاره شدن؛ جدا کردن/جدا شدن

ور نخوانی و ، ببیند سوز تو
علم باشد مرغ دست آموز تو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱)

او نیاید پیش هر ناأوستا
همچو طاووسی به خانه روستا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲)

ناأوستا [=نااوستاد](عامیانه): آن‌که در دانش یا فنی مهارت نداشته باشد.

استاد ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بهار: تا بتوانم این تجربه خودم را با شما و دوستان به اشتراک بگذارم و بگویم که چقدر این ابیات هندسی به من کمک کردند و می‌کنند و چقدر راحت تر می‌توانم الان از این ابیات در زندگی‌ام استفاده بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این ابیات را به من هم لطفاً بفرستید، [خنده آقای شهبازی] شاید هم فرستادید، من ندیدم، از طریق تلگرام یا ایمیل و این‌ها به من بفرستید، من هم ببینم این‌ها را.

خانم بهار: بله، چشم استاد، بله فرستادم شما، حالا مجدداً می‌فرستم. این ۴۶۲ بیت یعنی من، حالا یعنی سه سال است استاد من دارم این ابیات را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بهار: الان پنج شش ماه است که این ابیات در کانال قرار گرفته، ولی تا به مرحله‌ای برسد که من آن آمادگی‌اش را داشته باشم که بتوانم توی کانال بگذارم، نیاز داشتم که خیلی روی این ابیات تمرکز کنم، من حدود سه سال این ابیات را به‌طور مکرر در طول روز تکرار کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بهار: به بخش‌های مختلف تقسیمش کردم، مثل نماز که مسلمان‌ها در طول روز می‌خوانند و من به همین صورت این ابیات را تکرار کردم و اصلاً هم برایم مهم نبود که نمی‌توانم این ابیات را حفظ کنم، چون برای من اهمیت تکرار بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و مطمئن بودم که این تکرار حالا اگر در ظاهر هم نتوانم آن بیت را از حفظ بخوانم، ولی در عمل ان‌شاءالله که بتوانم عمل کنم و سعی کردم بیشتر روی عمل خودم کار بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: ولی به لطف خدا دیگر، خدا هم گوشه چشمی به ما انداخت و من توانستم کل این ابیات را حفظ کنم و الآن خیلی راحت می‌توانم با آن‌ها مراقبه بکنم، از ابتدا تا انتها می‌توانم چشم‌هایم را ببندم همه این ابیات و خدا را شکر که این طرح هندسی واقعاً یک فضای خیلی بسیار عالی‌ای را برای من ایجاد می‌کند.

همان‌طور که خودتان می‌دانید و خودتان به ما یاد دادید که فضای حضور، یک فضای بی‌فرم و فضای بی‌شکل است، گاهی ممکن است ما در طول زمانی که داریم روی خودمان کار می‌کنیم دچار توهم بشویم و هر حالتی را که داریم به حضور نسبت بدهیم.

ولی بودن در این فضای هندسه حضور، یک فضای که تودرتو است چهل‌تا در دارد، از هر کدام از این آیتم‌ها ما وارد می‌شویم و ابیات مربوط به آن را می‌توانیم توی ذهنمان روشن کنیم.

و اصلاً در طول روز می‌توانیم ساعت‌ها توی این فضا بمانیم و اگر حالا دوستان من که بی‌شک حافظه خیلی قوی دارند و خیلی راحت می‌توانند این ابیات را ان‌شاءالله حفظ کنند و اگر حفظ باشیم که دیگر خیلی عالی می‌شود استاد، یعنی من فکر می‌کنم که دیگر حجت تمام شد به لطف خدا که با حفظ این ابیات و هر لحظه ما می‌توانیم استفاده ببریم.

واقعاً چقدر شما تکرار کردید که ابیات را حفظ کنید، ابیات را تکرار کنید و ان‌شاءالله که حالا بتوانیم همین‌طور مستمر این تکرار ابیات را ادامه بدهیم. من که خودم بسیار متعهد هستم به تکرار این ابیات.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بهار: و ثمراتش را دارم می‌بینم استاد، یعنی قبل از هر اتفاقی من دقیقاً آن ابیات مربوط به آن در ذهنم شکل می‌گیرد. مثلاً وقتی که همسرم می‌آید قبل از این‌که بیاید من حواسم به آن توازن هشیاری هست، ابیات مربوط به توازن هشیاری را تکرار می‌کنم. دیگر خیلی استاد خیلی عالی است، من دیگر وقت شما را بیشتر از این نگیرم واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم، الآن می‌توانیم در کانال قرار بدهیم دیگر در دسترس عموم؟

خانم بهار: بله استاد، من حتی تمام این‌ها را خوانش کردم، تمام این ۴۶۲ بیت را من خوانش کردم، هم با شرح، هم بدون شرح. شرح‌هایی که شما توضیحاتی که فرمودید را سعی کردم توی فایل‌های پانزده دقیقه، ده دقیقه در بیاورم که مردم راحت‌تر بتوانند استفاده کنند، ولی بله، همه‌اش هست، همه‌اش به‌طور مرتب هست با شرحش هست، بدون شرحش هست، بسیار تفکیک شده و بسیار زیباست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و من تا زمانی که خودم به آن مسلط نشده بودم، جرئت نمی‌کردم توی کانال بگذارم، چون به‌رحال یک ادعایی می‌شد که خدای نکرده من بخوام چیزی را به دیگران توصیه کنم و خودم عملی آن را توی زندگی‌ام ندیده باشم.

می‌گویم من دو سال این‌ها را تکرار کردم، بعد در نهایت ویس‌های (صدا: voice) آن را ضبط کردم، در کانال گذاشتم. از آن به بعد هم همین‌طور ادامه دادم تا به امروز، که حدود پنج شش ماه می‌گذرد و می‌بینم که چقدر عالی است و واقعاً خیلی من خوشحالم استاد، خیلی راضی هستم و خیلی خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بهار: یعنی من دیگر هر چیزی که بگویم دیگر واقعاً فقط حرف و کلام است. امیدوارم که مردم هم از این ابیات استفاده کنند. این‌ها همان‌طور که گفتم از لحاظ موضوعی به هم مرتبط می‌شوند، یعنی یک طرحی را دنبال می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و این طرح را که ما تکرار می‌کنیم، ان‌شاءالله این طرح در ذهن همه شکل ببندد، این دیگر فکر را یعنی به ذهن یک خوراک مثبت ما به آن می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: چطور قبلاً از فکرهای پوسیده و تکراری و کهنه به‌صورت تسلسل افکار داشتیم، وقتی که این ابیات را حفظ می‌کنیم دیگر به‌صورت ذکر بعد از ذکر است. همان‌طور که یک بی‌تی داشتیم که می‌گفت که

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان



یا آن جایی که می‌گفت درست است که

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

زانکه ترک کار چون نازی بُود

نازکی در خورد جانبازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مُدام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: واقعاً استاد خیلی عالی است. من توصیه می‌کنم که اگر دوستان من، دیدند این را که چه بسیار خوب و استفاده می‌کنند که خیلی عالی، ولی اگر فکر می‌کنند فقط این ابیات برای این است که یکی دو بار گوش بدهند، نه، من خودم الآن سه سال است دارم روی این ابیات مراقبه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: اگر دوست عزیزمان آقای صادق با یک بیت توانستند زندگی‌شان را درست کنند و هر بار دارند به ما راهکار می‌دهند، این ۴۶۲ بیت جزو پرتکرارترین ابیاتی است که شما برای بسط و شرح غزل و ابیاتی که کمتر تکرار شده، برای توضیح آن‌ها، از این ابیات استفاده کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و اصلاً حفظ شدن این ابیات بر ما لازم و واجب است، یعنی آن قدر لازم است که من می‌گویم با این که حافظه‌ام هم یک حافظهٔ حفظی نیست، یعنی یک چیزی را بخواهم حفظ کنم باید خیلی روی آن تمرکز کنم، ولی به لطف خدا حالا که حفظ کردم، می‌بینم که چقدر این ابیات دارد کار می‌کند و در زمان مناسب آن بیت‌ها می‌آید و طرح‌های کوچکی توی ذهن من شکل می‌گیرد که می‌تواند به من کمک کند.



دقیقاً همان فکر بعد از فکر که ما معمولاً توی افکارمان گم می‌شدیم، الان می‌توانیم توی ابیات و توی این طرح هندسی گم بشویم ساعت‌ها، این‌جا دیگر مجاز هستیم، این‌جا که دیگر شما این اجازه را به ما دادید که از این فکرهای مفید داشته باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و این خیلی خوب است دیگر استاد، به خاموشی ذهن خیلی کمک می‌کند، به استقرار در لحظه خیلی کمک می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: و دیدمان چه جوری باید عوض بشود، واقعاً دید هشیاری‌مان چه جوری باید عوض بشود؟ باید با نور همین ابیات باشد و این ابیات خیلی به من کمک کرده استاد.

آقای شهبازی: بله، آفرین! می‌دانم، بله، عالی، عالی، عالی!

خانم بهار: ممنونم.

آقای شهبازی: خانم بهار باز هم یک کمک بزرگی کردید به ما، ممنون از این تلفن و پیغام.

خانم بهار: قربان شما.

آقای شهبازی: یادتان است یک چیزی آوردید خواندید، هشتادتا بند بود و اصلاً تکان داد همه را.

خانم بهار: بله، بله، استاد دقیقاً.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله، شما ببینید چقدر پیشرفت کردید.

خانم بهار: بله، ولی واقعاً استاد این مجموعه یک مجموعه، یعنی این را ما کاری نکردیم ها! همه چیزهایش را شما توضیح دادید، تفسیرها از شما است، ابیات را شما زحمت کشیدید تکرار کردید، ما کاری نکردیم فقط این مجموعه را تهیه کردیم به کمک دوستانمان.

و من خودم فقط متعهدانه سه سال من روی این ابیات کار کردم، روی تکرار این ابیات کار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: در روز روزی چند بار، یعنی متعهد بودم که حتماً این حدود پانصد بیت را در طول روز من بخوانم.



و الآن می‌بینم که چقدر کار درستی کردم و چقدر خوشحالم، الآن که دیگر شما می‌گویید ابیات را تکرار کنید، دیگر پشتم خیس عرق نمی‌شود و شرمنده نمی‌شوم که این فرمایش شما را من هنوز اجرا نکردم.

و خدا را شکر که این کار صورت گرفت و من ناامید نشدم و همچنان ادامه دادم و الآن به لطف خدا وارد نهمین سالی است که من برنامه گنج حضور را دنبال می‌کنم. نه سال هم به لطف خدا از آن زمان گذشته، از روز اولی که من با این برنامه آشنا شدم و خدا را شکر می‌کنم دیگر.

آقای شهبازی: ماشاءالله، ماشاءالله، ماشاءالله خیلی پیشرفت کردید، ماشاءالله، باید کار کنید دیگر.

خانم بهار: متشکرم استاد.

[تماس قطع شد]



۶- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: شما انجام دادید، قانون جبران را انجام دادید، زحمت کشیدید، تمرکز کردید روی خودتان موفق شدید. هر کسی که به اندازه‌ای که لازم است کار را انجام بدهد موفق می‌شود.

همین‌طور که شما اطلاع دارید یک عده‌ای به اندازه کافی زحمت نمی‌کشند، ما باید خودمان را با ورزش بدانیم، بگوییم من، جلوی آینه بایستد اگر لازم است، بگویید این شخص که من باشم ارزش دارم، باید روی خودم زحمت بکشم، زحمتم هدر نمی‌رود، و بتوانم پیشرفت کنم. خانم بهار البته قطع شدند.

دیگر بیشتر از این نمی‌شود تأکید کرد که شما این ابیات را بخوانید. و خوشبختانه تعداد زیادی، از جمله خود من، ابیاتی را خب جمع کردیم و خدمت شما ارائه می‌کنیم، لازم نیست شما زحمت بکشید این ابیات یک‌جا جمع شده. منتها البته باید وارد باشید به متن برنامه‌ها، برنامه‌ها را گوش بدهید، یادداشت بردارید. خانم بهار گفتند که ضبط کردند، حتی با توضیح ضبط کردند، این‌ها همه در اختیار شماست مجانی، شکر کنید از آن استفاده کنید.

یکی از جنبه‌های شکر به‌کار بردن آن چیزی است که بلد هستیم، مهارتش را داریم، یا می‌توانیم یاد بگیریم. این‌همه دانش، لطف خدا بوده که از یک بزرگی مثل مولانا به‌وسیله عاشقانی مثل همین خانم بهار خدمت شما ارائه شد.

خانم بهار برای این زحمتش که این‌ها را انتخاب کردند یک‌جا جمع کردند با دوستانشان، نشسته خوانده این‌ها را، حتی توضیحاتش را هم ضبط کرده، از شما چیزی نمی‌خواهد. مجاناً در اختیار شما قرار داده شده، دیگر اگر شما روی خودتان کار نکنید و شکایت کنید، ناله کنید، غصه بخورید، به آداهای من‌ذهنی گوش کنید، خودتان را جدی بگیرید، آن دیگر تقصیر شماست، کوتاهی شماست.

یک موقعی صابون نبود با دست آلوده می‌توانستیم غذا بخوریم، ولی الآن صابون هست قبل از غذا خوردن دستمان را می‌شویم تمیز می‌شود بعد غذا می‌خوریم. الآن هم این ابیات هست در اختیار شما که مثل صابون روح ما را بشوید، ذهن ما را بشوید، که ما با بچه‌مان، با همسرمان، با مردم درست برخورد کنیم، با هشیاری حضور برخورد کنیم، خودمان را مثلاً پاک نگه داریم.

این‌ها را من نمی‌گویم من بلد هستم این چیزها را، همه‌مان داریم تمرین می‌کنیم، همه‌مان داریم روی خودمان کار می‌کنیم. ولی یک عده‌ای یا خودشان را کوچک می‌بینند، می‌گویند ما ارزش نداریم؛ همه ما ارزش داریم برای این‌که از جنس آست هستیم، امتداد خدا هستیم. پس هر کسی که اسمش انسان است ارزش دارد فقط خودش



باید انتخاب کند، روی خودش زحمت بکشد. زحمت باید کشید. برای ساخت یک انسان باید زحمت بکشیم. و هر کسی هم خودش را باید بسازد، دیگران نمی‌آیند شما را بسازند.

و وسیله‌اش هم آماده شده، پنج تا کانال داریم در تلویزیون، در واقع پنج تا کلاس است، پنج تا کلاس است! خُب استفاده کنید، یک موقعی یکی‌اش هم نبود. تلگرام (Telegram) هست، یوتیوب (YouTube) هست، فیس‌بوک (Facebook) هست، وبسایت (website) ما هست، آپ (App) گنج حضور هست. هرچه که ما تولید کردیم تا حالا همه‌اش توی این است، توی تلفن. آپ ما را دانلود کنید استفاده کنید، حیف است که استفاده نکنید و پیشرفت نکنید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆



۷- آقایان آیدین و پویا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آیدین]

آقای آیدین: یک خلاصه و نکاتی هست از قصه شاه محمود، دفتر ششم از بیت ۲۸۱۶، اگر اجازه بدهید من بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای آیدین:

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد با گروهی قوم دزدان باز خورد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶)

خداوند یکتا در مسیر زنده شدن خود در جسم و در مرحله انسان به مفهوم‌های ساخته شده در ذهن برخورد می‌کند که در توهم ذهن برای خود نقش‌هایی ساخته‌اند و با آن نقش‌ها هم‌هویت شده‌اند. این کار دزدی از خداوند است.

هم‌هویت شدن با نقش‌ها و با هنرهای اکتسابی دزدی کردن از خزانه زندگی است که در آخر داستان می‌فرماید این هنرها جز بدبختی حاصلی نداشت و ریسمانی بر گردن شد.

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگونساریم و پست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بد چشم او سلطان شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن هنرها جمله غول راه بود غیر چشمی کو ز شه آگاه بود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

هر هنر و مکرری که سبب ایجاد هویت توهمی می‌شود باطل و سرنگون است به‌جز چشم خدایین که لغزش نمی‌کند و هر لحظه فضاگشایی می‌کند. این دید به لطف و احسان خداوند تغییر می‌کند و به شاهد تبدیل می‌شود. دید عوض شده طالب فضاگشایی است.



زآن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

از آلم نَشْرَح دو چشمش سُرْمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

شاهدی که چشم تیزبین و هشیار دارد تمام شب بیدار است و دید بی‌غرض دارد. دید بی‌غرضِ خدایین عاشق
اشیا نمی‌شود، چون با دیدن خورشید دیگر ستاره‌ها برایش جذابیت ندارند.

پس نبیند جمله را با طِم و رِم
حُبِّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این جا یعنی با جزئیات

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

ما خیلی زود به سبب‌سازی می‌افتیم و چشم سبب‌بین نقطه مقابل چشم شاهد است. دید شاهد پنهان‌ترین اجزا
آفرینش که روح آدمی و سیر آن باشد را می‌بیند، ولی چشم سبب‌بین کور است.

ای یَرَانَا، لَا تَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دید سبب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»



پس بدید او بی‌حجاب اسرار را

سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

هرچه که می‌بینم غیر از روی ماه او باطل است و زنجیری بر گلو. این باطل می‌خواهد جنس من را همچون خود باطل کند، ولی خداوند بر همه جذب‌کنندگان غالب است و طالب ما هست.

دید روی جز تو شد غلّ گلو

کلّ شیء ماسوی الله باطل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

باطلند و می‌نمایندم رشد

زانکه باطل، باطلان را می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

غالبی بر جاذبان، ای مشتری

شاید ار درماندگان را و آخری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵)

با عذرخواهی از خداوند و اقرار به اشتباه در ساختن سبب‌های ذهنی، اشتباه در هم‌هویت شدن با نقش‌ها و بی‌توجهی به این‌که خداوند هر لحظه یار و قرین ما است، ممکن است رحمت و گرم خداوند شامل حال ما شده و عهد بد ما بخشیده شود. ان‌شاءالله.

هین ز بدنامان نباید ننگ داشت

هوش بر اسرارشان باید گماشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۹)

هر که او یک‌بار، خود بدنام شد

خود نباید نام جست و خام شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۰)

تمام شد. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا آقای آیدین! چه تحقیق و خلاصه عالی‌ای، عالی، عالی! ممنونم. خیلی زحمت کشیده بودید.



آقای آیدین: اگر اجازه بدهید یک دوست عزیزی هم هست که پیغامشان را بخوانند.

آقای شهبازی: بله‌بله، بله، حتماً، بله خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آیدین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا: آقای شهبازی صدای من به‌خوبی صدای آقای آیدین می‌آید؟ درست است؟

آقای شهبازی: بله‌بله خیلی خوب.

آقای پویا: خدا را شکر، خدا را شکر. یک متنی هست به‌نام «چرخ حقایق»، اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله‌بله. خواهش می‌کنم.

آقای پویا: زود قطع کنیم، خیلی وقت شما را گرفتیم.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم.

آقای پویا: آقای شهبازی عزیزم می‌خواستم از همین فرصت استفاده کنم و از کسانی که بر روی خود بی‌وقفه کار می‌کنند و پیام می‌دهند و ویدئو تهیه می‌کنند بسیار سپاس‌گزاری کنم.

و در ادامه بگویم که تهیه یک پیام کاربردی برای مردم نه‌تنها مستلزم رعایت کار زیاد و قانون جبران است، بلکه مستلزم این است که آدمی در یک فضای پرهیز، آرامش و پاک بتواند خودش را در معرض بی‌وقفه ابیات مولانا قرار دهد. ایجاد فضا یا بهتر بگویم دستیابی به فضایی پاک و آوردن پیام از فضای گشوده‌شده برخلاف ظاهر آسایش در دنیای شلوغ‌پلوغ امروزی اصلاً آسان نیست.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

بعد از آمدن غزل شماره ۱۳۵۵ من این بیت اول را بارها و بارها تکرار کردم. مصرع دوم بیت بسیار برای من کارساز بود. «برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال». این مصرع را چند صد بار تکرار کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای پویا: در روز در کارهای روزمره‌ام، در تماس‌هایم با بقیهٔ مردمان، در تمام گفت‌وگوهایم به خود می‌گفتم «برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال». این نیم مصرع دعوتی بود از طرف زندگی برای من به سکوت. هرچه بیشتر تکرار می‌کردم بیشتر متوجه می‌شدم که چقدر من از خیال صحبت می‌کنم. اصولاً یک بازبینی در حرف‌هایی که می‌زنم کردم.

ما مردمان در خیال زندگی می‌کنیم و به هم که می‌رسیم هم تنها از خیال سخن می‌گوییم. از اندوخته‌هایمان می‌گوییم، از این‌ور و آن‌ور، از این‌که در فضای مجازی چه چیزی باب شده‌است، از این‌که فلان کلیپ خنده‌دار را دیده‌ای، از این‌که چه‌جوری حرف فلانی به من برخورد، از این‌که چقدر فلان مسئول فلان است. خیال اندر خیال اندر خیال.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

«برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال». از نظر زندگی اکثر قریب به اتفاق مکالمه‌های ما در زندگی روزمره خیال است. ما برای خیال وقت باارزش خود را صرف می‌کنیم. ما برای خیال زندگی و بدن و انرژی‌مان را صرف می‌کنیم. همانندگی جمع می‌کنیم و در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم. ما حتی از این‌که خیال‌هایمان در مقابل هم درمی‌آیند هم ناراحت می‌شویم و به ما برمی‌خورد. تو فلان چیز را گفتی به خیال من برخورد و من قهر کردم.

«برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال». مولانا اما به ریشه می‌زند که ما باید به چرخ حقایق برآییم و دست از این خیال‌پردازی و زندگی در خیال برداریم. «برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال».

اما چرخ و فلک حقایق کجا است؟ چرخ حقایق جایی است که آدمی برای اولین بار می‌گوید من ساکت شوم ببینم چه چیزی می‌گویم. اصلاً برای چه من ساکت نمی‌توانم بمانم؟ اصلاً برای چه صدای مغز من قطع نمی‌شود؟ من این قدر که حرف می‌زنم چه دردی از جهان را درمان کرده‌ام؟ چرخ حقایق جایی است که آدمی تا حرفی از طرف زندگی برای بیان نداشته باشد سکوت می‌کند.

چرخ حقایق آنجایی است که آدمی خودش را غرق در جمع کردن خانواده و خانه و بچه و غیر ذلک نمی‌کند. آخر کجای این سخت است که آدمی بفهمد هیچ‌چیز از بین رفتنی را به مرکزش اجازه ندارد بیاورد و از آن هویت بگیرد. به خدا که سخت نیست. کافی است یک بار آدمی با خود بگوید هر چیزی که با بودنش شادی و آرامش من بالا رود و با رفتنش شادی و آرامش من پایین آید آن چیز خیال است و خیال و خیال.



دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

مولانا به ما می‌خواهد بفهماند که خیال و تمام عواقب آن از دید سبب به وجود می‌آید:

ای یرانا، لا نراه روز و شب چشم‌بند ما شده دید سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

زندگی ما را در روز و شب و در هر لحظه می‌بیند، ولی ما آن را نمی‌بینیم، چرا؟ چون چشم‌بند ما دیده سبب‌ساز شده است. چون چشم ما به وسیله زنجیره سبب‌سازی بسته شده است.

آقای شهبازی به نظرم باز هم همین نیم‌مصرع کافی‌ست: «چشم‌بند ما شده دید سبب». آدم یک پانصد بار که با خود بگوید «چشم‌بند ما شده دید سبب» آن وقت است که شروع می‌کند تک‌تک قدم‌هایش در زندگی را بازبینی کند، تک‌تک جملاتش با دیگران را و هی از خود می‌پرسد این عملی که من بر پایه یک هیجان من‌ذهنی دارم انجام می‌دهم و از من سر می‌زند آیا دید سبب نیست؟

ای یرانا، لا نراه روز و شب چشم‌بند ما شده دید سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.»
جدا شدن از دید سبب بسیار کار بر روی خود می‌خواهد. دیدن زندگی در پس اتفاقات تنها با فضاگشایی امکان‌پذیر است.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست بی‌طلب، نان سنت الله نیست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی، شرمنده وقتتان را دادید به من.

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]



۸- خانم‌ها آیدا و فرخنده از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: با اجازه‌تان استاد.

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست
خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال

مکن اشارت سوی دلم که دل آن نیست
مپر به سوی همایان شه بدان پر و بال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

هما: پرندهای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قَدْما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.

استاد فرمودید اگر فکر می‌کنید که من ذهنی هستم، پس شما زیر نفوذ حالی هستید که حال واقعی و اصلی شما نیست و مصنوعی است و مدام در حال تغییر کردن است. من ذهنی حتماً یک جایی کاملاً توسط زندگی متلاشی خواهد شد و این حال هم نابود می‌شود.

زندگی هر لحظه می‌خواهد به ما نشان دهد که ما این من‌ذهنی و حال‌های آفلش نیستیم و اگر ما پافشاری کنیم روی این‌که ما این من‌ذهنی و دام دوم هستیم، موقعی که زندگی با طرحش من‌ذهنی را متلاشی می‌کند، فکر می‌کنیم که ما داریم متلاشی می‌شویم و فکر می‌کنیم زندگی ما به پایان رسیده‌است، نمی‌دانیم که ما جانی بی‌مرگ از جنس بی‌نهایت و ابدیت خدا هستیم. چطور امکان دارد که خدا متلاشی شود یا بمیرد؟ یا این‌که حالش تغییر کند؟

حال من‌ذهنی همین است که مدام خودمان را می‌سنجیم که ببینیم چطور هستیم، یعنی همان‌دگی‌ها و حالت‌های ذهنی در چه حال هستند.

وقتی خودمان در حال توصیف و سنجیدن حالمان هستیم یا این‌که دیگران در حال سنجیدن حال ما هستند یعنی دارند حال همان‌دگی‌ها را اندازه‌گیری می‌کنند.

واقعاً چرا باید مدام از خودم بپرسم که حال پولم چطور است؟ حال وضعیت اجتماعی‌ام چطور است؟ حال بدنم چطور است؟ حال خانم‌ام چطور است؟ حال تصاویر ذهنی‌ام چطور است؟ چرا باید در مورد این دل‌آلوده حرف بزنم و آن را بسنجم؟ این دل که دل من نیست! پس به من چه مربوط می‌شود؟



«مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست»، ای من‌ذهنی، ای مردم، من نمی‌خواهم حال خودم را بدانم. نمی‌خواهم بدانم که چطور هستم، من فقط تسلیم می‌شوم و فضا را باز می‌کنم و آن موقع است که دل اصلی‌ام را می‌بینم، حتی تا آن موقع هم نمی‌خواهم حال یا وضعیتی را بسنجم و بدانم، خودِ زندگی می‌داند که «چه واقعه‌ست و چه حال».

دل تو این آلوده را پنداشتی لاجرم دل ز اهل دل برداشتی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

لاجرم: ناچار، ناگزیر

انسان فضاگشا که مرکزش عدم است حال حقیقی را تجربه می‌کند، که نمی‌شود اسمش را حال گذاشت، آن قدر شگفت‌انگیز است که به ذهن در نمی‌آید.

کسی که از شب و روز ذهنی خارج می‌شود روز حقیقی را تجربه می‌کند، که این روز یکتا است و شبی ندارد. حال و شب و روزِ ذهنی فریب است، توهم است. برای کسی که مرکزش عدم است همیشه روز است.

در میان روز گفتن: روز کو؟ خویش رسوا کردن است، ای روزجو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

تا وقتی که در حال جست‌وجوی حال و روز هستی، هیچ‌وقت روز را نخواهی دید. از نظر ما یک سری وضعیت‌های ذهنی روز هستند و یک سری وضعیت‌های ذهنی دیگر شب هستند. هر دوی این‌ها توهم هستند. پس می‌بینیم که جناب مولانا [قطع صدا] روز است یعنی هر انسانی به‌راحتی می‌تواند از طریق نور این لحظه ابدی و مرکز عدم ببیند.

فرمودید یک موقعی است که ما اصلاً قضاوت را ترک می‌کنیم و می‌گوییم وضعیت مردم به من مربوط نیست و وضعیت خودم هم به من مربوط نیست و فقط فضاگشایی می‌کنیم و خواهیم دید به‌طور معجزه‌آسا همه‌چیز در حال نظم پیدا کردن است. همه این وضعیت‌ها، حال‌ها، سنجیدن‌ها و دانستن‌ها شب هستند، فقط عدم است که امن‌ترین جا برای ما است و همیشه در روز حقیقی هستیم.

من چو صبح صادقم از نور رب که نگردد گرد روزم، هیچ شب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۶)



چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مَدانید که چونید، مَدانید که چندی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! آیدا خانم کس دیگر هست صحبت کند؟
خانم آیدا: بله استاد، با اجازه‌تان مادرم هم هستند.

آقای شهبازی: بله، بدهید صبح کنند. عالی بود، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟ چون که جمالِ این بُود، رَسَمِ وفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

اگر ادعا داریم که عاشق خدا و زندگی هستیم و خود را از جنس او می‌دانیم، چرا باید دست از تلاش برای کار کردن و رسیدن به معرفتِ خودمان برای زنده شدن به او برداریم؟ یا باید از این کار خجالت بکشیم؟ یا شرم و حیای من‌ذهنی داشته باشیم و حس حقارت و کوچک شدن به ما دست دهد؟

خدا می‌خواهد ما را به خودش تبدیل کند و ما را مانند آینه‌ای در دست خود بگیرد و زیبایی خودش را در ما تماشا کند، ولی ما با این حال هنوز می‌خواهیم طرح و الگوهای غلط من‌ذهنی را به کار بگیریم، یعنی حس وفاداری به من‌ذهنی داریم و فکر می‌کنیم که باید از طریق آن عمل کنیم تا به خدا زنده شویم.

کار روی خود برای تبدیل شدن به ابدیت و بی‌نهایتِ زندگی ذرّه‌ای شرمندگی ندارد. این که مرکزمان را به جای خدا انباشته از همانندگی‌ها کرده‌ایم و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم، در حضور زندگی ادعای هستی و بودن می‌کنیم، پندار کمال داریم، از ناموس و افکار کهنه و پوسیده و قدیمی و عقاید و تعصباتِ نابجا حمایت می‌کنیم و دیگران را مجبور به پیروی و به کار بردن آن‌ها می‌کنیم و هر لحظه در مقابل زندگی با می‌دانم‌ها و دانش‌های غلط من‌ذهنی خود بالا می‌آییم، این شرمندگی دارد.

از این باید شرمنده باشیم که زندگی به ما به‌عنوان هشیاری، چشم عدم‌بین داده تا با چشم خودمان ببینیم، ولی ما نمی‌آییم با فضاگشایی عینک‌های هم‌هویت‌شدگی‌ها را از روی چشم دلمان برداریم و با چشم عدم‌بین ببینیم. می‌آییم با ستیزه و مقاومت و تقلید کردن از دیگران، چشم عدم‌بین خودمان را می‌بندیم و با دید غلط من‌ذهنی ابله و نادان و بیگانه با هشیاری، به جهان و انسان‌ها نگاه می‌کنیم.

گوش سکوت‌شنو به ما داده تا با آن پیغام زندگی را بشنویم، با گوش خودمان نمی‌شنویم و گوش سپرده‌ایم به من‌های ذهنی نادان که هشیاری جسمی دارند و برحسب همانیدگی‌ها می‌شنوند و حرف می‌زنند.

چشم داری تو، به چشم خود نگر

منگر از چشم سفیهی بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲)

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳)

سَفیه: احمق، ابله، نادان

گول: احمق، نادان

اگر داریم روی خودمان کار می‌کنیم، از طعنه و سرزنش‌های من‌های ذهنی نباید بترسیم و احساس شرمندگی کنیم. مبدا برای خلاص شدن از طعنه‌ها و ملامت‌های آن‌ها و راضی نگه داشتشان دست از کار روی خود برداریم، یا برای رها شدن از این شرمندگی، دست به تقلید از آن‌ها بزنیم.

هرچه طعنه و ملامت و سرزنش از من‌های ذهنی به ما اصابت می‌کند مبارک است و ما به‌جای حس خجالت و شرمساری باید خوشحال باشیم، خوشحال باشیم که دیگر مورد تأیید و توجه من‌های ذهنی نیستیم و دیگر برای پیش‌برد اهداف تخریب‌گر من‌ذهنی‌شان روی ما حساب نمی‌کنند.

آن‌جا باید شرمسار باشیم که به‌جای به‌کار بردن عقل و خرد زندگی، برحسب عقل ناقص من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های غلط آن عمل می‌کنیم و لحظه‌به‌لحظه زندگی به ما طعنه «لَا تُبْصِرُونَ» می‌زند که چرا مرا نمی‌بینی؟ چرا نمی‌بینی که من از تو به همه نزدیک‌ترم؟ که من از صد پدر نسبت به تو و دیگران مشفق‌ترم؟ چرا مرا به‌عنوان قاضی نمی‌بینی و دیگران را مدام قضاوت می‌کنی؟ نمی‌بینی که تمرکزت را از خودت برداشته‌ای و روی غیر خودت گذاشته‌ای؟ آن‌ها را کنترل می‌کنی، دست در اختیارشان می‌بری، سرزنششان می‌کنی، برچسب گناهکاری و ظالم بودن به آن‌ها می‌زنی، برایشان تعیین تکلیف می‌کنی.

مرا نمی‌بینی که مدام بی‌ادبانه افقِ دیگران را کور می‌کنی؟ مرا کافی نمی‌دانی، امتحانم می‌کنی که با تو هستم یا نه؟ دیگران را خبر و سنی می‌کنی و مدام در سخن گفتن ارتفاع می‌گیری و هر لحظه برحسب دانش من ذهنیات بالا می‌آیی؟

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْتَ هَسْت بَاز؟ چون شدی تو شرح‌جو و کُدی‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

کُدی‌ساز: تکدی‌کننده، گدایی‌کننده

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز حق درون شماست. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۹- خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

آقای شهبازی: بله پروین خانم، بله خوب هستم، دیگر با این پیغام‌های خوب شما می‌شود آدم خوب نباشد؟

خانم پروین: بله، خیلی ممنون استاد.

آقای شهبازی: پیغام‌های عالی مردم، می‌بینید که چه پیغام‌هایی می‌دهند، چقدر دانش و مولانا را، آموزش مولانا را عمیق درک کردند واقعاً. چقدر هم زیبا بیان می‌کنند. زحمت کشیدند.

خانم پروین: بله. بله، سپاس‌گزاریم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید. از جمله شما، ماشاءالله پیغام‌های عالی می‌دهید، ما هم قدردان پیغام‌های خوب شما هستیم.

خانم پروین: خیلی ممنون استاد. سپاس‌گزاریم از برنامه‌های عالی‌ای که برای ما اجرا می‌کنید. همه از برکات وجود شما است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم پروین: با اجازه برداشتی از برنامه ۱۰۰۴ داشتم، اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم پروین:

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال

برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

مولانا می‌فرماید اگر دو چشمت را به آفتابِ وصال که همان زندگی یا خداست باز کردی، بیا به آسمان حقایق. پس از آن دیگر از خیال، یعنی از من‌ذهنی که یک خیال و توهم است، و از همانیدگی‌هایت صحبت نکن، برحسب مرکز مادی حرف نزن.

مولانا از کلمه وصال استفاده می‌کند، یعنی ما در طول عمر زمینی‌مان می‌توانیم هشیارانه به وصال او برسیم.

بیشتر صحبت‌های ما در طول روز صحبت از خیال است. ملامت خود و دیگران، رفتن به گذشته و آینده و حس حسرت و پشیمانی برای موقعیت‌های از دست رفته، عدم پذیرش مسئولیت زندگی خود، و دیگران را مقصر

دانستن، پندار کمال و ناموس و آبروی مصنوعی؛ همه هویت گرفتن و گفتن از خیال است. اما فکر کردن و گفتن و عمل کردن برحسب عدم، برآمدن به چرخ حقایق و گشودن آسمان درون است.

قانون فیزیک می‌گوید ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. اگر من خودم را زندگی بدانم و شخص مقابل خود را هم زندگی ببینم، او را با نگاه ناظر خود از جنس زندگی می‌کنم و به زندگی مرتعش می‌کنم، و در این صورت من و شخص مقابلم با هم به وحدت می‌رسیم. یعنی به عشق زنده می‌شویم.

اما اشکال کار این است که ما خودمان را با من ذهنی یکی می‌دانیم و به صورت من ذهنی ناظر انسان‌های دیگر می‌شویم، بنابراین آن‌ها را از جنس من ذهنی می‌کنیم. در این حالت من یک تصویر ذهنی هستم و فرد روبه‌رو هم یک تصویر ذهنی دیگر و دو تصویر با هم به وحدت نمی‌رسند، و به این ترتیب ما من ذهنی و دیدن برحسب آن را در جهان تقویت می‌کنیم.

مولانا می‌گوید چشم عدم ما باز است، فقط این همانیدگی‌ها هستند که جلوی دید ما را گرفته‌اند، مانند پنجره‌ای که رو به آفتاب است و ما پرده ضخیمی جلوی آن آویزان کرده‌ایم و مانع رسیدن نور به اتاق می‌شویم. کافی است پرده را کنار بزنیم و نور وارد اتاق شود.

برای کنار زدن این پرده و آمدن نور، مولانا و دیگر عارفان می‌گویند باید تسلیم شویم. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه فضا در درون ما باز می‌شود.

با درک کامل این قضیه که آنچه ذهنم در این لحظه نشان می‌دهد معتبر است ولی مهم نیست و یک بازی و نمایش است و تنها فضای اطراف آن و مرکز عدم مهم است، فضا در درون ما باز می‌شود.

این فضا در درون ما مانند رودخانه‌ای در جریان است و راه رسیدن به دریا را بلد است. اما ما با من ذهنی، با مقاومت و قضاوت و ستیزه با این لحظه، سد محکمی جلوی رودخانه می‌سازیم و مانع جریان رودخانه می‌شویم، و فشاری که آب برای رهایی خود از سد به ما به وجود می‌آورد سبب درد ما می‌شود.

کافی است دریچه سد را باز کنیم. هر بار که تسلیم می‌شویم، دریچه‌های بیشتری از سد باز می‌شود و هشیاری ما آزاد می‌شود و راه خود را به سمت دریا یعنی به سوی تبدیل شدن به بی‌نهایت خداوند در پیش می‌گیرد.

در ذهن، ما با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان و زندگی خواستن از آن‌ها، زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می‌کنیم و دچار درد می‌شویم. پیغام همه دردها به ما، آگاه شدن و بیدار شدن از خواب ذهن است. در واقع زندگی هیچ رنجی ندارد. این تعبیر ما و نوع برخورد ما با زندگی است که آن را به رنج تبدیل می‌کند. چه بسا آنچه

را که ما آن را سبب رنج و عذاب خود می‌دانیم، برای یک انسان آگاه فرصتی بی‌نظیر برای رهایی از ذهن و بیداری است.

با باز کردن فضا در درونمان ما روی ذات خود قائم می‌شویم و تبدیل به آینه و ترازو می‌شویم، هم قادر به ناظر شدن بر فکرها و هیجانانگامان می‌شویم و هم سنجش و میزان خرد کل وارد وجود ما می‌شود و ما را اداره می‌کند. با گشودن فضا ما دو جور ستاره را در خود شناسایی می‌کنیم. یکی بسته‌های انرژی که شامل شادی و آرامش و سایر برکات و پیغام‌های بیدارکننده زندگی است و همین‌طور شناسایی ستاره‌های همانندگی.

ستاره‌ها بنگر از وِرایِ ظلمت و نور چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

فضاگشایی ستون نور الهی را به روی ما می‌تاباند و درحالی‌که من‌ذهنی صفر شده، ما به‌صورت ذره‌ای از خدا که نه وزنی دارد و نه حجمی، در آن فضا رقص‌کنان و چرخ‌زنان بالا می‌رویم. یعنی پر و بال هشیاری ما به هیچ همانندگی بسته نیست و ما آزاد و رها در این ستون نوری حرکت می‌کنیم و به وِرای تمام کشش‌های مادی و همانندگی می‌رویم.

با تمرکز روی خود، اجرای قانون جبران مادی و معنوی، تکرار ابیات، فضاگشایی و تعهد به مرکز عدم و پرهیز از همانندگی‌ها و خیال، حرکت را در خود به‌وجود می‌آوریم تا به آفتاب وصال وصل شویم.

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَرانندازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

ذکر ابیات فضا را در درون ما باز می‌کند و ما را به حرکت و جنبش درمی‌آورد و از حالت فسردگی و انجماد به حالت انبساط و گشایش می‌برد.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

همه انسان‌ها خواه‌تاش هستند. یعنی یک منظور اصلی در جهان دارند که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا است. و منظوره‌های فرعی همان ریختن خرد و ایجاد صنوع و آفرینش در جهات مختلف است. بنابراین باید به هم کمک کنیم تا به منظور اصلی زنده شویم. با تمرکز روی خود و عدم تحریک من‌ذهنی دیگران، ما صد هزار چشم کمال را باز می‌کنیم.

بخشید استاد فکر می‌کنم و قتم تمام شد.

آقای شهبازی: حالا بله بخوانید تمام بشود، پروین خانم. وسط کار که نمی‌شود رها کنید. [خنده آقای شهبازی]
خانم پروین: با عرض معذرت از دوستان.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید. بله سر تا پا گوش هستیم.

خانم پروین: ما با فکر جامد خود در ذهن نباید ابیات مولانا و یا سخن سایر بزرگان را قضاوت کنیم و با معیارهای هم‌هویت شده در ذهن بسنجیم، بلکه باید خلاف میل من‌ذهنی‌مان دل به آن‌ها بسپاریم تا مولانا به ما درس زندگی را تمام و کمال بدهد.

عقل ما در این لحظه یا عقل «مازاغ» است یا عقل «زاغ». عقل مازاغ عقلی است که با فضاگشایی به دست می‌آید و عقل خداوند یا عقل کل است. عقلی است که تمام کائنات را اداره می‌کند و ما را به سوی خاصگان یعنی انسان‌های به حضور رسیده می‌برد.

عقل مازاغ است نورِ خاصگان عقل زاغ اُستاد گورِ مردگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَفَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

عقل زاغ عقل محدود من‌ذهنی است، عقل درد و انقباض است و ما را به سوی مردگی و گورستان می‌برد، یعنی ما را در ذهن مدفون می‌کند. در من‌ذهنی ما دچار حيله و فریبِ حال هستیم و تلاش می‌کنیم که حال او را خوب کنیم، در حالی که من‌ذهنی ساخته شده از توهم و فکر است و تکیه بر آفلین دارد بنابراین حالش خوب نخواهد شد، چون حالش بستگی به چیزهای آفل دارد و چیزهای آفل هر لحظه در حال تغییر و از بین رفتن هستند و برایش درد ایجاد می‌کنند.

چراغ ذهن یک چراغ اَبْتَر و ناقص است، پس ما نباید مشغول آن شویم، بلکه باید با چراغِ ذهنِ چراغِ حضور را روشن کنیم. و در این بادِ تند یعنی عمری که به سرعت سپری می‌شود فرصت را غنیمت بدانیم و چراغ اصلی و دائمی را روشن کنیم.

باد تند است و چراغ اَبْتَری زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبْتَر: ناقص و به‌دردنخور

در هر وضعیتی که هستیم باید رو به خدا کنیم. شاید گذشته‌ای بسیار تاریکی داشته باشیم، شاید دردهای زیادی ایجاد کردیم، شاید به جسم و روح خودمان و دیگران آسیب زده باشیم و من‌ذهنی وضعیت ما را غیر قابل درمان نشان می‌دهد، اما باید بدانیم که خداوند رحمت اندر رحمت است. کافی است فضا را باز کنیم تا آن رحمت بی‌نهایت را دریافت کنیم. تنها چیزی که خداوند ما را از آن باز نداشته، رو کردن به او و امیدوار بودن به فیض و رحمت او است.

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

همه ما در ذهن یتیم هستیم چون از پدر آسمانی‌مان جدا شده‌ایم. با فضاگشایی، خداوند بر چشمان ما سرمه می‌کشد و چشمان ما پر نور می‌شود. در این حالت نور ما بر همه همانندگی‌ها غالب می‌شود و ما به ورای همه آن‌ها می‌رویم.

مر یتیمی را که سرمه حق کشد گردد او در یتیم بارشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴)

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)



مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

خداوند قاضی است و در محکمه این جهان به دنبال آن شاهد است، آن ناظر آگاه که بی‌غرض می‌بیند. من ذهنی مدعی است و با چشم همانندگی می‌بیند، غرض دارد، بنابراین این همانندگی‌ها پرده دل او شده‌اند. همه چیز در درون خود ما است، وجود ما معدن است، معدن خرد، شادی، آرامش، فراوانی.

نقل است از رسول که مردم معادند

پس نقد خویش را برو از کان خویش جوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵)

«النَّاسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»

«مردم در نیکی و بدی همانند معادن‌اند.»

(حدیث)

همه این جواهرات را با فضاگشایی باید از معدن درون خودمان استخراج کنیم، نه از چیزهای بیرونی، نه از همانندگی‌ها.

پس از خدا می‌خواهیم که ما را از کشش‌های همانندگی‌ها رهایی بدهد و به جذب لطف خودت ما را امان بدهد.

زین گشش‌ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴)

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست

خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

وقتی فضا را باز می‌کنیم و با خداوند خو می‌کنیم، چشم کمال ما باز می‌شود، ما تسلیم می‌شویم و مانند ابرو در خدمت چشم خداوند قرار می‌گیریم. در آن حالت دیگر دهان ذهن ما بسته می‌شود. یعنی دیگر به حرف ذهن خودمان و من‌های ذهنی دیگر گوش نخواهیم داد.

لب دوست باز شده و قضاوت مردم در مورد حال و احوال و وضعیت ما اهمیتی ندارد. چراکه حال ما و قیامتی که در دل ما برپا است را فقط خداوند می‌داند. بنابراین مانند آب از حرف خودمان و مردم می‌گذریم و هیچ نقشی را نمی‌پذیریم. نقش‌ها در ما ظاهر می‌شوند و عمرشان که توسط زندگی به پایان رسید، در صفحه هشیاری ما محو می‌شوند و ما به آن‌ها نمی‌چسبیم.

جراحت همه را از نمک بود فریاد مرا فراق نمک‌هاش شد وبال وبال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

وبال: بدبختی، سختی، عذاب

ما با دل و جان نمک‌های زندگی را می‌پذیریم، هر بی‌مرادی، هر تیری که از زندگی به سمتمان پرتاب می‌شود پیغامی است برای بیداری ما، برای صیقل دادن و ناب کردن ما، برای آزاد کردن بیشتر ما، برای باز کردن بیشتر فضا و زنده شدن به او. پس این نمک‌ها را با اشتیاق می‌پذیریم و از جفا و صیقل فرار نمی‌کنیم.

چو ملک گشت وصالت ز شمس تبریزی نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

ملک: دارایی، هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.
التفات: توجه کردن

وقتی آفتاب زندگی بالا آمد و وصال حق ملک و دارایی من شد، دیگر حیلۀ و فریبِ حال باقی نمی‌ماند، حالا مرغِ خودم هستم، گردِ خودم می‌گردم. ممکن است گاهی مانند ماهی از دریای یکتایی به فضای خشکِ ذهن بیفتم ولی ناامید نخواهم شد، دوباره برمی‌گردم و دست در آغوش مادر می‌زنم. از کسی غیر او یاری نمی‌خواهم.

از کسی یاری نخواهد غیر او اوست جمله شر او و خیر او (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی، عالی!

خانم پروین: ممنون استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: بیخشید همسر هم هستند استاد.

آقای شهبازی: بله بله، صحبت کنند، خواهش می‌کنم. ممنون از زحمات شما.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منصور]

آقای منصور: با اجازه‌تان یک مطلب کوتاهی درباره‌ی مقام ناظر نوشتم، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله. به‌به! بفرمایید.

آقای منصور: شما همیشه می‌فرمایید که ما با من ذهنی نمی‌توانیم از من ذهنی عبور کنیم. تا وقتی که ما خود را این من توهمی می‌دانیم، تا وقتی خودمان را شخص می‌دانیم که گذشته‌ای دارد، آینده‌ای دارد، دردهایی دارد، رنجش‌هایی دارد که باید آن‌ها را ببخشد، تا وقتی که ما خود را یک آدم خشمگین، یک آدم حسود، و یا حتی یک شخص معنوی، یک شخص فروتن و یا یک شخصی با هر ویژگی مثبت و منفی می‌دانیم، هنوز ما داریم در ساختمان ذهن از یک اتاق به اتاق دیگر می‌رویم. هنوز ما خود را یک «شخص» می‌دانیم که می‌خواهیم از این شخص عبور کنیم.

برای این‌که ما بتوانیم از هر چیزی عبور کنیم، اول باید یک فاصله‌ای بین ما و آن چیز به‌وجود بیاید. برای پریدن از یک مانع ما باید از آن مانع فاصله بگیریم. ما تا وقتی روی زمین ایستاده‌ایم دید ما محدود است. برای این‌که دید وسیع‌تری داشته باشیم باید برویم بالای بام. باید از زمین جدا شویم که با دید وسیع‌تر به زمین نگاه کنیم. هرچه فاصله ما از زمین بیشتر می‌شود دید ما وسیع‌تر خواهد بود و از ابعاد بیشتری می‌توانیم یک منطقه را ببینیم.

برای شناخت من ذهنی و دیدن افکار و بازی‌های ذهن و دردها و ترس‌ها، ابتدا ما باید بین خودمان و من ذهنی فاصله ایجاد کنیم، تا بتوانیم من ذهنی را از تمام جوانب نگاه کنیم و ناظرش باشیم.

ما نمی‌توانیم در اتاق ذهن باقی بمانیم و بخواهیم که ذهن را بشناسیم، نمی‌توانیم خودمان را با گفت‌وگوهای ذهنی یکی بدانیم و بخواهیم که از آن خلاص بشویم. اصلاً تمام همانندگی‌ها زمانی به‌وجود آمده‌اند که ما ناظرشان نبودیم، من ذهنی یعنی ذهن بدون ناظر.

وقتی ما مثل یک پاسبان بیدار باشیم و ذهنمان را مشاهده کنیم، قضاوت بیاید آن را می‌بینیم، خشم بیاید آن را می‌بینیم، هر دردی که بالا بیاید آن را می‌بینیم و شناسایی می‌کنیم که این خشم، این قضاوت، این درد، از کدام همانندگی برمی‌خیزد. اگر خوب ناظر باشیم می‌بینیم که همه این دردها و احساسات منفی از آن‌جا برمی‌خیزد که ما خودمان را با این هویت فکری یکی می‌دانیم. وقتی ما حاضر باشیم، دیگر هیچ بیگانه‌ای نمی‌تواند وارد خانه وجود ما بشود.



لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

برای دریافت خلعت حضور خود، باید حاضر و ناظر و بیدار باشیم. با حاضر بودن دیگر دزد قادر نیست زندگی ما را بدزدد. من‌ذهنی به درگاه حق و به فضای یکتایی راهی ندارد. برای راه یافتن به آن فضا باید از جنس فضا شویم، باید از جنس ناظر آگاه بی‌کلام شویم.

جمله نظر شو که به درگاه حق

راه نیابد، مگر اِلَّا نظر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۶۹)

تنها نظر، یعنی آن دید خدایی است که به آن لامکان راه دارد. با من‌ذهنی و عقل محدود آن نمی‌شود از ذهن عبور کرد.

گفتم که بنما نردبان، تا بَررَوَم بر آسمان
گفتا سَرِ تو نردبان، سَر را درآور زیر پا

چون پای خود بر سر نهی، پا بر سر اختر نهی
چون تو هوا را بشکنی، پا بر هوا نه هین بیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹)

و در پایان سپاس‌گزار خداوند و مولانای جان و شما عزیز بزرگوار استاد عزیزم هستم. والسلام.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی! دست شما درد نکند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصور]



۱۰- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

مولانا می‌گوید: «دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال». آفتاب وصال همان خداوند و زندگی است که ما باید از تولد تا مرگ با چشم او ببینیم و با چشم خداوند دیدن مستلزم این است که ما به خودمان تکانی دهیم و از فضای ذهن به فضای گشوده‌شده حرکت کنیم و در این مسیر حرکت مراقب دام‌های متوالی و پی‌درپی که من‌ذهنی بر سر راهمان می‌گذارد باشیم و هر لحظه حواسمان به خودمان باشد.

مسئول هشیاری خودمان باشیم و دید من‌ذهنی را از روی دیگران برداریم. مانند ذره رقص‌کنان و شادی‌کنان با فضاگشایی از روی همانندگی‌ها آرام‌آرام بالا رویم. با شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها و به‌کار نگرفتن عقل من‌ذهنی از ساکن بودن در ذهن درآییم.

با خواندن و تکرار ابیات مولانا سر من‌ذهنی را بیندازیم. برای رفتن به میدان شناسایی همانندگی‌ها از سوار شدن بر اسب چوبین خودداری کنیم و سوار بر اسب تازی شویم. از یخ بستن در ذهن بپرهیزیم، چون هر چیزی که یخ می‌بندد نمی‌تواند حرکت کند.

حال که خورشید زندگی و مولانا توسط برنامه گنج حضور به ما می‌تابد تا ما از سنگ به الماس تبدیل شویم قدر بدانیم و با فضاگشایی، بندگی و تسلیم جنس اصلی و جاودانه خودمان را از من‌ذهنی بیرون بکشیم. با ذکر ابیات فکرهای جامد را به حرکت درآوریم تا جذب خداوند شویم و کارگاه صنع در ما به‌وجود آید.

با هر یک از کلیدهای ابیات مولانا قفل‌های درد و همانندگی‌ها را باز کنیم. چشممان را از لغزیدن به هر سو محافظت کنیم تا به‌سوی گورستان درد نرویم. با قضاوت و مقاومت خودمان را قربانی چیزهای آفل و زودگذر نکنیم و حال دلمان را با آوردن چیزها به مرکزمان خراب نکنیم. «کِشْتَهُ اَلَه» که همان بی‌نهایت و ابدیت خداوند در ما است را با انداختن همانندگی‌ها در خود برویانیم.

با ناظر بودن جنس عدم و «آلست» در خود و دیگران را ببینیم، فرصت را غنیمت شمیریم و مشغول چراغ ذهنی نشویم و به آن بسنده نکنیم و چراغ اصلی خود را روشن کنیم. با آفتاب وصال بلند شویم و از روی همانندگی‌ها



بپریم و ستیزه نکنیم. چراغ سبب‌سازی من‌ذهنی را خاموش کنیم و دور بیندازیم تا فضل و بخشش خداوند را بگیریم.

برای برنگشتن مرض من‌ذهنی تمام باورها و چیزهایی که در سر ما صاحب و مالک ما شده‌اند را بر زمین بزنیم و در زیر پا له کنیم. حرف‌های اضافی و جان من‌ذهنی را به خداوند بدهیم تا او برایمان دعا کند و بدانییم که در کائنات خداوند «تاجِ کَرَمنا» را بر سرمان گذاشته و «طُوقِ اَعْطَیناکَ» را بر گردنمان آویخته است.

با انقباض و سبب‌سازی ذهن به‌دنبال نشان خداوند نباشیم که با صبر و خاموشی است که ما جذب‌کننده رحمت الهی می‌شویم. از هر چیزی زندگی نخواهیم که همه مرادهای من‌ذهنی اشکسته‌پاست. با رفتن به‌دنبال ماجراهای زندگی مادی از حاضر بودن در خود غافل نشویم، چون باعث ملامت می‌شود و ما را از حرکت باز می‌دارد.

آرزوهای من‌ذهنی را در سر خود نکاریم، موجب مقهوری ما می‌شوند و با فضاگشایی تیراندازی را به‌دست خداوند بدهیم. در وقت خشم، رنجش، درد و قبض چاره آن که انبساط و فضاگشایی است را بکنیم و خشمگین نشویم. در هر وضعیت که هستیم روی خود را به فضاگشایی و عدم کنیم و نگذاریم سبب‌سازی من‌ذهنی ما را از حرکت نگه دارد.

با کشیدن سرمه خداوند به چشمان از یتیمی من‌ذهنی درآییم. مدعی‌های من‌ذهنی را به‌دست قاضی بدهیم و لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کنیم و زندگی را ببینیم تا آب شیرین از بحر یکتایی بخوریم و شادی‌کنان و رقص‌کنان به‌سوی او رویم. ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی عالی، آفرین، آفرین! خیلی خب حتماً دخترانتان هم هستند؟ بچه‌ها هستند، درست است؟

خانم زرین: بله هستند با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم سیزده‌ساله.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله، ماشاءالله، سیزده‌ساله شدید، درست است؟

خانم تیارا: بله.

آقای شهبازی: کی؟ اخیراً نه؟



خانم تیارا: بله استاد.

آقای شهبازی: بله، آفرین! خیلی خب ماشاءالله، تبریک. بله، بفرمایید.

خانم تیارا: ممنونم استاد. با اجازه‌تان.

او درون دام دامی می‌نهد جان تو نه این جهد، نه آن جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶)

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کسی که به تدبیر و عقل خود مغرور باشد درون دام دامی دیگر کار می‌گذارد، ولی اگر صد گونه گیاه و چمن سبز شود و همه آن‌ها فروریزد، سرانجام آن‌چه را که خداوند کاشته‌است خواهد روید، یعنی اگر آدمی صد نوع تدبیر و دوراندیشی به‌کار گیرد، ولی عاقبت آن می‌شود که خداوند آن را اراده فرموده‌است.

هر هشیاری جسمی و غیر جسمی هشیاری حضور نیست، یعنی اگر ما این لحظه کامل آگاه به جسم هستیم، یعنی این‌که از زندگی آگاه نیستیم.

مولانا راهنمایی‌مان می‌کند، می‌گوید شما می‌خواهید از این دام بجهید، اگر از چنین دامی آگاه هستید و می‌خواهید از آن بجهید، تسلیم شوید، با اتفاق این لحظه آشتی کنید و این‌که با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه خود هشیاری شما را از این تله آزاد می‌کند.

ما از آن‌جایی که با اسممان به‌صورت یک مفهوم شروع کرده‌ایم تدبیر ما این است که هرچه بیشتر به مفهوم اضافه کنیم بهتر است و درد، کینه، رنجش، انتقام‌جویی و غیره را هنوز با خودمان داریم و این‌ها دام‌های من‌ذهنی هستند. ما خودمان درون دام هستیم و برای دیگران دام می‌گذاریم.

تحت من‌ذهنی خود می‌خواهیم چیزها و دیگران را عوض کنیم، می‌خواهیم باورهایمان را به یکی دیگر تحمیل کنیم. هر انسان با ریشه خود به زمین خدا یعنی به زندگی وصل است. اگر انسان بخواهد باورهای یکی دیگر را تقلید کند، در دام می‌افتد. پس همین‌طور که مولانا گفته بود:

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صد نوع گیاه و چمن بروید و همه آنها فروبریزد، سرانجام آنچه را که خداوند کاشته است می‌روید. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم تیارا: ممنونم.

آقای شهبازی: پس لطف کنید بدهید به خواهرتان.

خانم تیارا: چشم استاد، با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم، نه‌ساله.

آقای شهبازی: بله ممنونم، آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور

چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد

ولی ز تاب شعاعش شوند نور خصال

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست

خدای داند کاو را چه واقع‌ست و چه حال



مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست
میر به سویِ همایانِ شه بدان پر و بال

راحت همه را از نمک بود فریاد
مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

چو ملک گشت وصال ز شمسِ تبریزی
نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

خِصال: خصلت‌ها، خوی‌ها
هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قَدْما این مرغ را موجبِ سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سابه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت کند.
وَبال: بدبختی، سختی، عذاب
مِلک: دارایی، هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.
التفات: توجه کردن

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، خیلی زیبا خواندید.

خانم یکتا: ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۱ - آقای فرشاد از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

آقای فرشاد: با اجازه‌تان یک متنی نوشتم می‌خوانم. عنوانش هست «روند تبدیل».

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای فرشاد: فرض کنیم با شخصی وارد رابطه می‌شویم. اوایل رابطه چون همانیده نیستیم، بدون مشکل جلو می‌رود. رفته‌رفته طرفین از هم تصویر ذهنی می‌سازند و تمام تمرکز، حواس و فکرشان روی طرف مقابل می‌رود و بنابراین تبدیل به رابطه همانیده می‌شود.

در ابتدا زندگی با بی‌مرادی و ایجاد دردهای کوچک، به ما پیغام می‌دهد که داری از قانون من تخطی می‌کنی و کسی را به‌جای من در مرکز گذاشتی. اما شدت همانیدگی ما زیاد است و با این دردهای کوچک متوجه پیغام نمی‌شویم.

**گوش را بندد طمع از استماع
چشم را بندد غرض از اطلاع**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶)

استماع: شنیدن
غرض: قصد

باید توجه کنیم که اگر ما چیزی یا کسی را در مرکزمان قرار دهیم و از آن زندگی بخواهیم و در این کار زیاده‌روی کنیم، قطعاً کار به جاهای باریک کشیده خواهد شد و اتفاقات و دردهای ناگوار به‌وجود خواهد آمد.

**تا مگر این از دلش بیرون کنم
تو تماشا کن که دفعش چون کنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵)

بنابراین این رابطه ما هم به علت همانیدگی شدید، به جایی می‌رسد که دیگر درد به استخوان ما می‌رسد و حتی ممکن است دچار آسیب‌های شدید جسمی شویم.

**تا به دیوار بلا ناید سرش
نشنود پند دل آن گوش کرش**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

خلاصه سرمان به دیوار بلا خورد و درد زیاد باعث شد که بالاخره پند زندگی را گوش کنیم و طرف مقابل را از مرکزمان بیرون بیاوریم و متوجه شویم که او نمی‌تواند به ما زندگی بدهد. در نتیجه درحالی‌که حالمان بسیار خراب است، با خود و خدای خود عهد می‌بندیم که من دیگر این شخص را در مرکز نمی‌آورم و از او زندگی نمی‌خواهم و چون می‌ترسم باز هم دچار لغزش شوم، با آن شخص به‌طور کامل قطع رابطه می‌کنم و هیچ اثری از او نمی‌گذارم. من با خودم عهد کردم خدایا، قول می‌دهم. حتی اگر بمیرم هم دیگر از کسی زندگی نمی‌خواهم.

خب آیا بلافاصله بعد از قول دادن ما، خدا یا زندگی می‌گوید باشد، چشم، من کاملاً قولت را قبول دارم و بنابراین دیگر همه‌چیز تمام شد رفت؟ نه! ولی ما فکر می‌کنیم دیگر قطعاً این همانندگی را انداختیم و تمام شد. مولانا این موضوع مهم را به‌طور عالی در مثنوی توضیح داده است.

مدتی بر نذر خود بودش وفا تا درآمد امتحانات قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۷)

مدتی بر تعهد خود پایبند هستیم و آن شخص را در مرکزمان نمی‌آوریم. بنابراین چون فعلاً همانندگی را بیرون کرده‌ایم، دردها کمتر می‌شوند و وضعیتمان بهتر می‌شود. این‌جا است که ممکن است فکر کنیم دردها دیگر تمام شده و هیچ حس هویتی از آن شخص در مرکز ما نیست. اما امتحانات قضا می‌رسد. مثلاً ممکن است دوباره وسوسه بشویم و دیگران ما را تحریک کنند که دوباره وارد رابطه بشو.

زین سبب فرمود: استثنا کنید گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸)

استثنا کنید: ان‌شاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

استثنا کردن یعنی ان‌شاءالله گفتن، یعنی فضاگشایی کردن. منظور این است که ما با قاطعیت تمام با خودمان فکر می‌کنیم که دیگر همانندگی را انداخته‌ایم و تمام شده‌است و ان‌شاءالله نگفتیم، بلکه با ذهن خود تعهد کردیم.

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

هر زمان دل را دگر رایي بُود

آن نه از وی، لیک از جایی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴)

هی مدام با طرف مقابل همانیده می‌شویم و هی دوباره درد درست می‌شود و تعهد می‌کنیم که دیگر همانیده نشویم. خلاصه، هی درد، دوباره عهد بستن با خود برای همانیده نشدن، دوباره وسوسه شدن، درد، عهد بستن، وسوسه. این پروسه کار زندگی است، یک زمان یک میلی می‌گذارد و دوباره درد می‌دهد تا بفهمیم نباید چیزی را در مرکزمان بگذاریم. دوباره فکر می‌کنیم تمام شده، اما دوباره میلش را در ما می‌گذارد، وسوسه می‌شویم، می‌خواهد ببیند ما استثنا می‌کنیم و بر عهدمان پایبند هستیم؟

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

بنابراین زندگی هر لحظه کار تازه‌ای دارد و هیچ کاری از حیطة مشیت او خارج نمی‌شود. این موضوع همانیدگی با اشخاص، صرفاً یک مثال برای درک بهتر بود و برای تمام همانیدگی‌ها به همین صورت است.

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵)

پس چرا با قاطعیت تمام به عهد ذهنی خودت ایمان داری؟ چرا ادعا می‌کنی که من دیگر همانیدگی‌ها و دردهایم را انداختم و تمام شد؟ بعدش می‌بینی که هنوز تمام نشده و شرمنده می‌شوی، ممکن است ناامید شوی، ممکن است از کار کردن دست برداری و بگویی دردهای من تمامی ندارند.

این هم از تأثیر حکم است و قدر
چاه می‌بینی و، نتوانی حذر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶)

حذر: پرهیز کردن، دوری کردن

تو می‌دانی که اگر با آن شخص همانیده بشوی، منجر به درد و جدایی می‌شود، ولی باز همانیده می‌شوی. می‌دانی که با هر چیز همانیده بشوی، آخرش پشیمان می‌شوی، ولی باز همانیده می‌شوی. می‌دانی داری می‌روی توی چاه، ولی نمی‌توانی جلوی خودت را بگیری. چرا؟ به خاطر این که این‌ها کار قضا است، می‌خواهد به تو بفهماند که هنوز نسبت به آن حس هویت داری، هنوز آن‌جا است، هنوز باید کار کنی، صرفاً دانستن کافی نیست. و در پایان:



امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

اما همیشه فرصت هست:

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحتم پُر است، بر رحمت تنم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهَ اَوْ بَاشِ نَيْسَتْ
اِرْجَعِي بَرِ پَای هَر قَلَّاشِ نَيْسَتْ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
آیس: ناامید

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرشاد]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



۱۲- خانم سمانه از ملایر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: این غزل برنامه ۱۰۰۴ واقعاً یک می‌توانم بگویم نقطه عطفی بود واقعاً برای خود من در این راه و پرده‌های زیادی را از جلوی چشم‌های من کنار زد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه: یک متنی را آماده کرده‌ام، با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم سمانه:

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

ملک: دارایی، هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.
التفات: توجه کردن

مولانا در این بیت، کل ساختار من‌ذهنی را در حیلۀ حال و التفات به قال خلاصه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه: نشان می‌دهد ما در من‌ذهنی چقدر در گرو حال و قال هستیم، هر حرکتی و هر کار و فکر و تصمیم و سخنی در جهت خوب کردن این حال من‌ذهنی است. ولی آیا واقعاً در تمام این سال‌ها موفق شده‌ایم حالش را خوب کنیم؟ ما به چندین روش و ترفند در تمام عمر خود دست زده‌ایم تا حالمان خوب شود، اما نشد.

وقتی در طول شبانه‌روز، دقیق نگاه می‌کنم به تمام فکرها و خواستن‌های من‌ذهنی، می‌بینم هر فکر و خیالم در ذهن، در نهایت می‌خواهد حال من‌ذهنی‌ام را خوب کند. هر خواستنی از جهان بیرون، برای بهبود حال خراب او است. غافل از این‌که من‌ذهنی بافته شده از درد و پیچیده شده در دوزخ و آتش و حال بد.

وقتی شادی و رضایت و شکر را نمی‌شناسد، چگونه می‌توان با پناه بردن به دستاویزهای این‌جهانی مثل قرص، الکل، مواد مخدر، تفریحات متعدد و مضر، سرگرمی‌های مخرب و خطرناک و روابط بی‌دروپیکر با قرین‌های دردپرست، حالش را خوب کرد؟ این همان حیلۀ و سحر من‌ذهنی است که قرن‌ها تجربه و تخصص در این زمینه دارد که زود باش، برو حالت را خوب کن، فلان غذا را بخور، فلان فکر را بکن، در خیال و هیروت، ساعت‌ها غرق شو تا شاید کمی از عذاب این دردها کم شود.

آخر این چه اشتباهی است که مرتکب می‌شویم؟ حال او حال اوست، نه حال ما به‌عنوان زندگی. حال ما را فقط زندگی می‌شناسد. اگر حرص و شهوت و وابستگی و اعتیادی به چیزی یا کسی درون ما است، علتش وجود یک زخم و درد عمیق است که ما را سوق می‌دهد تا دنبال مسکن و مرهم ذهنی بگردیم که درحقیقت این کار در آتش دمیدن است. اجازه می‌دهیم درد، درد بیشتری را جذب کند و ما را فلج کند.

ای یَرَانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب چشم‌بند ما شده دید سبب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»
ما از این راه‌های فرار و مسکن‌های دست‌ساز خود، به‌عنوان سببی استفاده می‌کنیم تا زندگی کنیم. بی‌خبر هستیم از این حقیقت که همین فرار و پناه بردن به جهان، چشم‌بندی است برای تجربه زنده زندگی و دیدن خود به‌عنوان عدم.

تکرار این بیت کم‌کم کرد تا هر لحظه ببینم با چه روش‌هایی و با چه سبب‌هایی دنبال خوب شدن حال من ذهنی‌ام هستم و این شاهد بودن چقدر به من کمک کرد تا این روش‌ها را در خودم تشخیص دهم و آن‌ها را بیکار کنم. پرهیز برایم بسیار جدی‌تر و معنادارتر شد، درواقع من دارم از داروها و مرهم‌های ذهنی پرهیز می‌کنم تا ذکر، تکرار ابیات، آفتاب و شمسِ بالآمده در درونم بر این افسرده و بیمار بتابد و آن را هشجاری حضور ببخشد. استاد یک سه بیت دیگر هم شما در این برنامه خواندید که خیلی چراغ دلم شد و این قدر من شب و روز با این سه بیت زندگی کردم و می‌توانم بگویم به نفس‌هایم بند شده. اگر اجازه بدهید این سه بیت هم بخوانم. آقای شهبازی: بله‌بله، بله، بفرمایید.

خانم سمانه: و یک توضیح همین‌طور شفاهی بدهم خدمتان و از حضورتان مرخص بشوم.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)



تو به هر حالی که باشی می‌طلب آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

استاد این دقیقاً، مستقیماً پیغامی بود که مولانا به من داد برای یکی از دیدهای اشتباهی که داشتم و حيله‌ای که من ذهنی به‌کار گرفته بود در من که حال من ذهنی را از آن من می‌دانست و به من تلقین می‌کرد و تحمیل می‌کرد که این حال، حال تو است، و حالا تو می‌خواهی با این چکار کنی؟ و من را می‌برد به ذهن و درگیر می‌کرد و بدون این‌که متوجه باشم و چون فکر می‌کردم دارم کار معنوی می‌کنم، خب برای من پذیرفته‌شده بود و فکر می‌کردم دارم کار درستی می‌کنم. مثلاً اگر بی‌مراد می‌شدم، به ذهن می‌رفتم و دنبال چرایی آن در ذهن می‌گشتم و این خیلی من را اذیت می‌کرد. دنبال اشتباهاتم بودم. بعد این بیت که می‌گوید:

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

این خیلی به من کمک کرد که تو اصلاً نیازی نیست در زشت و خوب خودت نگاه کنی. آن جایی که قرار باشد من به‌عنوان زندگی، اشتباه تو و دید غلط تو را به تو بگویم، با تکرار این ابیات به تو می‌گویم.

تو دنبال چه می‌گردی؟ چرا داری این‌قدر خودت را پایین بالا می‌کنی؟ این‌قدر به خودت گیر می‌دهی؟ این‌قدر خودت را با ذهنت ارزیابی می‌کنی؟ نکن. دست از سر خودت بردار. تو بطلب. تو داری این تکرار کردن ابیات را تمرین می‌کنی، داری این ابیات را یاد می‌گیری، تازه دارد این دید غلط تو هی کم‌کم کنار می‌رود، دید درست را مولانا دارد به تو می‌دهد، چرا این‌قدر داری خودت را اذیت می‌کنی؟ تو طلب داری، همین کافی است.

بعد می‌گوید که «منگر آن که تو حقیری یا ضعیف»، نگذار من ذهنی به تو احساس ناقابل بودن بدهد، نگذار با بولد (bold) کردن اشتباهات به تو بگوید که تو ضعیفی، حقیری، نمی‌توانی، لیاقت نداری. تو یک همت والا داری به‌عنوان زندگی و آن زندگی است که دارد تو را جذب می‌کند.

تو فقط کافی است بکشی کنار و تماشا کنی، «تو به هر حالی که باشی می‌طلب»، توی هر وضعیتی که هستی، فقط طلب کن. طلب ما هم فقط تکرار این ابیات است و باز کردن این فضا است و پذیرفتن خودمان است در هر وضعیتی و در هر سطحی از پیشرفت معنوی که هستیم.



«آب می‌جو دائماً ای خشک‌لب»، ما خشک‌لب هستیم، خشک‌لب هستیم نسبت به پیغام زندگی. من فقط باید منتظر باشم هر لحظه ببینم زندگی چه پیغامی می‌خواهد به من بدهد؟ اصلاً حق ندارم خودم را ارزیابی بکنم. من فقط باید آب رو بطلبم، همین. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: بله، ممنونم. به دنبال این، چندتا بیت هم خواندیم راجع به این‌که

**چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)**

خانم سمانه: بله، بله، بله استاد.

آقای شهبازی: این چند بیت هم لطف کنید بخوانید. این‌ها خیلی مهم هستند. خیلی مهم هستند. همین چند بیت: «داد او را قابلیت شرط نیست»، یعنی قابلیت ذهنی ما، نیست که سبب بخشش خداوند و کمک او است. ارزیابی ما از خودمان.

خانم سمانه: بله:

**چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)**

**بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد، لب و قابلیت هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)**

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده

قابلیت: سزاواری، شایستگی

داد: عطا، بخشش

لب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

آقای شهبازی: بله و یا آن بیت: «حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ».

خانم سمانه:

**حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)**

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: شما در هر وضعیتی که هستید به او روی بیاورید که او شما را از تنها چیزی که منع نکرده همین است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! گفته به هیچ چیزی توجه نکنید. در هر وضعیتی هستید به من رو کنید. و ما می‌دانیم شرط رو کردن به او، همان فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

خانم سمانه: بله.

آقای شهبازی: در هر وضعیتی هستید به من رو کنید، این گفته خداوند است. وضعیت شما را ذهن هر جور نشان می‌دهد بدهد، شما رو به من کنید، کاری نداشته باشید. و او دنبال این چاره «آن دل» یعنی این دل ما، خیلی خوب گفتید خانم.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: این این‌که به اصطلاح فریب حال و قال را نخوریم. شما خیلی خوب گفتید که این حال ما یعنی حال من ذهنی ما هیچ موقع خوب نمی‌شود، ولی توجه کنید که بیست و چهارساعته ما فکر می‌کنیم، فکر ما به صورت قال، در ما تجربه می‌شود، همه این‌ها برای این است که حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم، که هیچ موقع خوب نمی‌شود.

چرا؟ این اصلاً نباید باشد. برای همین می‌گوید این فریب است، حال من ذهنی، اصلاً مردم می‌گویند حال شما چطور است؟ خوب هستید؟ حال شما چطور است، خوب هستید، فریب است. یعنی دارند حال من ذهنی را می‌پرسند. آه حال نمانده! او هم جواب می‌دهد، اوضاع را ببین، نمی‌دانم این این‌طوری است، آن آن‌طوری است. دارد می‌گوید همانیدگی‌های فردی و جمعی ما خراب است. پس حالم خراب است.

این‌که ما حال من ذهنی را نمی‌توانیم خوب کنیم، این را باید مردم درک کنند، برای این‌که خداوند این حال را خراب می‌کند که شما این حال را، حال خودتان ندانید، من ذهنی را هم خودتان ندانید. ولی مردم گوش نمی‌کنند. من ذهنی‌شان را خودشان می‌دانند.



می‌خواهند به انحاء مختلف حال من‌ذهنی‌شان را خوب کنند. اگر نشود، دیگر پناه می‌برند به مشروبات الکلی و نمی‌دانم مواد مخدر و چه می‌دانم قرص‌ها و شما می‌دانید در شبانه‌روز در دنیا چند لیتر مشروب الکلی مصرف می‌شود؟ چند حالا بگوییم خروار، تَن نگوییم، قرص مصرف می‌شود؟ برای بشر تا حال من‌ذهنی‌اش را خوب کند که هیچ موقع خوب نمی‌شود، فریب است. منتها چه‌جوری این را باید به مردم فهماند؟ خودشان باید بفهمند، باید مطالعه کنند.

مولانا می‌گوید این حيله است، حيله‌ی حال و توجه به قال، این را بفهم. اگر شما بدانید، واقعاً بدانید از ته دلتان و درک عمیق بدانید که این من‌ذهنی چه است و حالش هیچ موقع خوب نمی‌شود چون توهم است، و خدا هم نمی‌خواهد توهم باشد، می‌خواهد به‌جای توهم خودش را بیاورد مرکز ما، امکان ندارد حال این را یک کسی بتواند خوب کند، این قال در ما، گفت‌وگوی ذهنی، پایین می‌آید.

می‌گوید آقا من برای چه فکر کنم اگر حالم خوب نمی‌شود؟ هر موقع بیدار هستم دارم فکر می‌کنم حالم را خوب کنم، به هر جا می‌روم راجع به هر چیزی صحبت می‌کنم، برای خوب کردن حالم است، این اصلاً خوب نمی‌شود. پس یک حال دیگری وجود دارد، من ببینم آن حال چه است که مربوط به قال نیست.

یک حالی وجود دارد که هر چقدر شما فکر کنید، دیگران هم حرف بزنند، آن خراب نمی‌شود، آن حال شما است وقتی شما به زندگی زنده می‌شوید، وقتی از توهم دست برمی‌دارید. خیلی خوب بود پیغامتان خانم، ممنونم.

خانم سمانه: ممنون از شما به‌خاطر انتخاب این غزل و این قدر توضیحات دقیق، ظریف و هنرمندانه دادید، با آوردن آن ابیات مثنوی پشتش که اصلاً دیگر معرکه بود. واقعاً بی‌نهایت از شما ممنونم استاد، خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]



۱۳ - خانم فاطمه از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من متنم را به اشتراک می‌گذارم. متن من در مورد حیلۀ حال و قال هست که من سال‌ها، خیلی از شما ممنونم بابت این غزل واقعاً خیلی. ان‌شاءالله که حالا با تکرارش خیلی بیشتر به ما کمک خواهد کرد و خیلی چیزها را برای من روشن کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: متنم را می‌خوانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فاطمه: حیلۀ حال و قال برای جلب محبت و دوستی و ایجاد روابط دوستانه جواب نمی‌دهد. به خودم می‌گویم: «فاطمی، تو چون من ذهنی داری و مثلاً از شخصی توقع داشتن یک رفتار خاص و یا گرفتن چیزی از او داری و نسبت به او گداجشم هستی، هر کار انجام بدهی که با او رابطه صمیمی و راستین و عشقی داشته باشی، نمی‌شود که نمی‌شود چون دور از دعوت رحمان هستی. یعنی انتخاب نکردی که مهمان زندگی باشی. آمدی در ذهن صاحب‌خانه شدی و بنابراین نه تنها خودت در ذهن مقیم هستی، چون طرف مقابلت هم در ذهنش خانه دارد، هیچ‌گاه نخواهی توانست رابطه سالمی از روی احترام و عشق متقابل ایجاد کنی. هرچند کارهای زیادی در ظاهر هم برای هم انجام بدهید، از این رابطه راضی نخواهید شد.»

هر که دور از دعوتِ رحمان بُود
او گداجشم است، اگر سلطان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

این درست برعکس کسی است که با معارف بزرگان آشنایی دارد و با این آموزه‌ها حال واقعی خودش را به آحسن‌الحال تغییر داده‌است و آگاهانه زندگی می‌کند. او می‌داند در این دنیا مهمان است و صاحب‌خانه را هم خوب می‌شناسد و آداب مهمانی را خوب یاد گرفته.

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

من سال‌های زیادی این ادب را نداشتم و اصلاً نمی‌دانستم در این دنیا مهمان هستم. آمده بودم در ذهن صاحب‌خانه شده بودم و تقریباً تمام زندگی زنده لحظه را که هر لحظه از زندگی می‌گرفتم، صرف نگهداری از فکر همانیدگی‌ها می‌شد و دیگر جان و هشیاری‌ای برایم باقی نمانده بود که به چیزی جز به دست آوردن هم فکر کنم و مگر ترس از دست دادن‌ها می‌گذاشت لحظه‌ای برای خودم زندگی کنم.

حال هر لحظه من را همانیدگی‌های درحال افول تعیین می‌کردند و من ذهنی لحظه‌ای از کار دست نمی‌کشید تا بدانم کیستم و برای چه به این دنیا آمده‌ام.

کسی می‌تواند رابطه عشقی سالم با دیگران برقرار کند که بداند خودش مهمان است و هیچ چیزی از این مهمانی با خودش نخواهد برد. اولین کسی که او با او رابطه خوب برقرار می‌کند خودش است.

وقتی بدانی مهمان کسی هستی که بی‌نهایت و ابدیت مشخصه اصلی او است و مهم‌تر از همه این‌که تو با او یکی هستی و از همان جنس هستی، بی‌نهایت فراوانی داری و ابدی هستی، غیرممکن است حس صمدیت یعنی بی‌نیازی و احدیت یعنی یکتایی نکنی. و از این حس‌های ناب است که تو عاشق می‌شوی و اول از همه عاشق خودت می‌شوی، مرغ خودت می‌شوی. دیگر توقعی برایت باقی نمی‌ماند، دردهایت همه رخت برمی‌بندند و می‌روند.

رنجش را می‌خواهی چکار؟ حسادت برایت بی‌معنا می‌شود و می‌شوی سرچشمه عشق خالص. آن وقت است که دیگر نمی‌دانی دلخوری چیست، دیگر در ذهن خانه نداری که هر لحظه یکی بتواند ناراحت کند و پامزد از تو بگیرد و تو هم از دیگران پامزد نمی‌گیری چون به ذهن او رجوع نمی‌کنی؛ مهمان قلبش می‌شوی.

برایت کار او مهم نیست، دلش را می‌بینی که از جنس خدا است. اگر حال او بد باشد، می‌دانی او این حال ظاهری‌اش نیست و حرف‌های او هم هیچ‌کدام مهم نیست. این‌ها قال و سروصدای ذهن او است که از توهم من‌ذهنی‌اش است.

دلش را می‌بینی که از جنس خدا است و دیگر لازم نیست به این مهمان ناخوانده پامزد بدهی، یعنی او شادی و زندگی تو را نمی‌تواند از تو بگیرد و به تو غم بدهد، چون تو در خودت حاضر هستی و نیازی به هیچ عشقی از طرف او نداری و از خود اصلیات می‌توانی هرچه بخواهی بگیری.

خودت عشق درون خودت را نثار خودت می‌کنی. از گداچشمی نجات پیدا کرده‌ای، حالا دیگر عشق هم صادر می‌کنی. بدون این‌که بخواهی، از مرکز عشق و شادی ساطع می‌شود و دیگر برای همیشه از حيله حال و قال خودت و دیگران خواهی رهید.



کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دق‌الحصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دق‌الحصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

کسی باید پامزد یعنی حق‌القدم بدهد که در فکرهاش گم شده و از هر رابطه می‌خواهد زندگی بگیرد و فراموش کرده که او مهمان خدایت خودش است. مردم از او پاکشا می‌خواهند که چون در ذهنت خانه داری، باید ما را پاکشا کنی و مُزد آمدن به این خانه توهمی را هم از او خواهند گرفت. هر دردی که او بعد از ملاقات با من‌های ذهنی می‌کشد، [مزدی] است که باید بدهد تا بفهمد که دیگر ماندن در ذهن و آن‌جا خانه گرفتن وقتش به سر آمده و باید به خانه یکتایی برود.

رمز روابط عاشقانه داشتن این است که تو فضا را باز کنی، ببینی زندگی چه پیشنهادی در لحظه برایت دارد و خود فضاگشایی، خرد آن لحظه و کاری که باید انجام شود را به تو می‌گوید. گاهی هیچ کاری نباید انجام بدهی. تنها نیاز است فضا را باز کنی و منتظر زندگی بمانی و معجزه‌اش را فقط نظاره کنی.

چقدر من در ذهن دویدم و هدیه دادم و هدیه گرفتم و چه کارها که نکردم تا روابط بهتری بسازم و فایده نداشت، چون فکر و عمل زمینه‌اش از من‌ذهنی خراب بود. مگر خرابی جز خراب‌کاری هم بلد است؟

الآن نمی‌گویم از من‌ذهنی‌ام دیگر خبری نیست، نه. ولی هر روز با درس‌های برنامه پیش می‌روم و با تکرار ابیات، سوراخ موش‌هایم را بیشتر شناسایی می‌کنم تا زندگی کمتر از من دزدیده شود و هر روز بیشتر از قبل سپاس‌گزار این برنامه و وجود انسان‌های بزرگ در زندگی‌ام می‌شوم. آقای شهبازی، واقعاً از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: و این سپاس‌گزاری برای ما هر روز دارد واقعاً بیشتر می‌شود که چه گنجی واقعاً ما داریم و امیدوارم من خودم را لایق بدانم که از این گنج استفاده کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. چقدر مفید بود خانم این پیغام شما، این تحقیق شما. چه پیغام مهمی هم بود. آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: از شما یاد گرفتیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: هر کسی که من‌ذهنی درست کند، در ذهنش زندگی کند، خانه دارد. هر کسی خانه دارد، باید حَقُّ الْقَدَمِ به مردم بدهد، برای این‌که خانه‌اش از همین مردم درست شده. هر کسی می‌آید توی این خانه،

کُنْجَ زَنْدَانِ جِهَانِ نَاگُزِيرِ نِيسْتِ بِي پَامُزْدِ وَ بِي دَقُّ الْحَصِيرِ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامُزْد: حَقُّ الْقَدَمِ، اجرت قاصد
دَقُّ الْحَصِيرِ: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

باید مهمانی بدهد.

هر کسی هم می‌آید به مرکز ما، زندگی ما را می‌دزدد. حالا، از این خانه اگر برویم بیرون، یک خانه‌ای هست که مال همه است، این فضای گشوده شده است. فضای گشوده شده، فضای یکتایی مال همه است.

شما می‌بینید آدم مهمان می‌رود، شرایط مهمان بودن این است که چیزی از آن خانه ندرزدی دیگر، آن‌جا احترام خودت را نگه داری، ادب را نگه داری، ببینی صاحب‌خانه چه‌جوری از شما پذیرایی می‌کند.

وقتی فضا گشوده می‌شود، از این خانه تنگ که می‌گوید مال من است و خانه من است، ببینید هر کسی ذهنش را چه‌جوری می‌چیند، این همسر است، این بچه‌ام است، آن نمی‌دانم خانه‌ام است، چیده، پارک ذهنی درست کرده. هر کسی پارک ذهنی درست کرده، در این جهان خانه دارد. هر کسی خانه دارد، یعنی در ذهن خانه دارد، پس در آن جهان خانه ندارد. باید، باید، از شر مردم نمی‌تواند مصون باشد. درست است؟ آن شعر را بخوانید شما که هر جا بروی که «جز به خلوت‌گاه حق آرام نیست»، بلد هستید دیگر؟ «هیچ کنجی»، بله بخوانید. خانم فاطمه: بله.

هَيْچِ كُنْجِي بِي دَدِ وَ بِي دَامِ نِيسْتِ جَزْ بَهْ خَلُوتِ گَاهِ حَقِّ، آَرَامِ نِيسْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوان درنده و وحشی

آقای شهبازی: نیست. «والله ار» بخوانید.

خانم فاطمه:

وَاللَّهِ اِرْ سَوْرَاخِ مَوْشِي دَر رَوِي مِبْتَلَايِ گَرَبِه چَنگَالِي شَوِي (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

آقای شهبازی: «مبتلایِ گربه‌چنگالی شوی». هیچ‌جا نمی‌توانی بروی تو از شر من‌ذهنی دیگران مصون باشی. «جز به خلوت‌گاه حق آرام نیست»، در غزل هم می‌گفت. حافظ هم می‌گوید:

کمتر از ذره نه‌ای پست مَشُو مهر بورز
تا به خلوت‌گه خورشید رسی چرخ‌زنان
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۸۷)

در غزل هم همین را می‌گفت. گفت با خاصیت نوری به خودت بگیر. در این ستون نوری که با فضاگشایی دور کردی، چرخ بزن برو بالا. آن‌جا البته می‌گفت رقص‌کنان برو بالا که منظورش هم آزادانه هست هم با شادی. مولانا می‌گوید رقص‌کنان، حافظ می‌گوید چرخ‌زنان. فرق نمی‌کند.

ستاره‌ها بِنِگر از ورایِ ظلمت و نور
چو ذره رقص‌کنان در شعاعِ نورِ جلال

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تابِ شعاعش شوند نورِ خِصال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

خِصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

به‌هرحال باید بروی به این فضای یکتایی، یک فضایی هست که همه ما در آن شریک هستیم، خانه همه ما است. منتها ما آن فضا را رها کرده‌ایم، هر کدام آمده‌ایم یک خانه جدا درست کرده‌ایم برای خودمان، مهمان دعوت می‌کنیم. هر مهمانی می‌آید که وارد مرکز ما می‌شود به‌صورت تصویری، زندگی ما را می‌خورد. آن موقع می‌گویید که این خانه ما چقدر موش دارد، هیچ‌چیزی به ما نمی‌رسد.

خیلی خوب درک کردید. ان‌شاءالله مردم هم توجه کنند به پیغام شما. کار دیگری ندارید خانم؟

خانم فاطمه: خیلی ممنون. ممنون، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ممنون از زحماتتان.

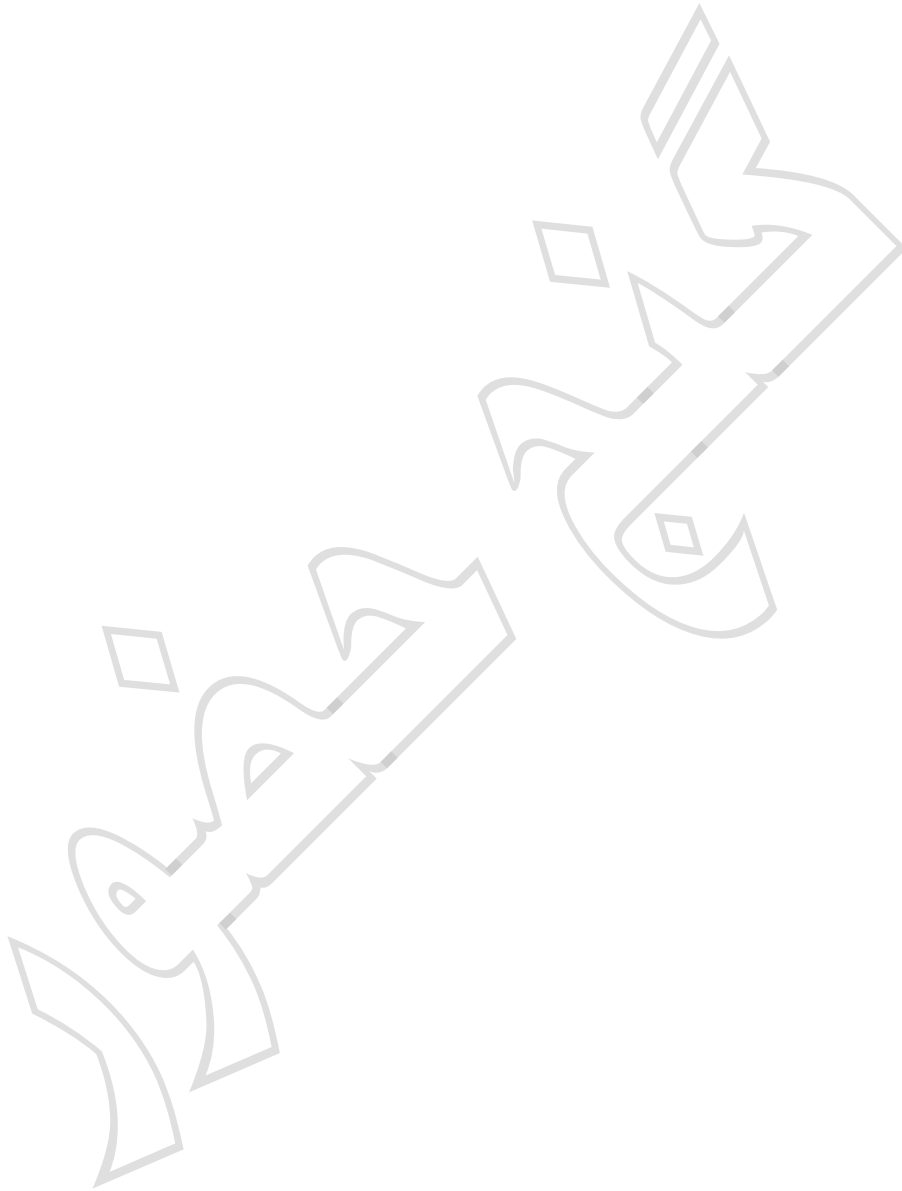
خانم فاطمه: متشکرم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



آقای شهبازی: هر کسی کار می‌کند، زحمت می‌کشد، موفق می‌شود. قانون جبران مادی و معنوی را رعایت کنید. قانون جبران مادی را رعایت کنید، متعهد بشوید، پیوسته روی خودتان کار کنید.

چقدر این برنامه که امروز اجرا کردید عالی بوده. عالی بوده، عالی بوده. بله، نشان می‌دهد که هر کسی که زحمت می‌کشد، موفق می‌شود، زندگی خودش را نجات می‌دهد از دست موش‌هایی که می‌خواهند زندگی‌اش را بدزدند.





۱۴ - خانم اکرم از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: آقای شهبازی یک متنی را نوشتم اگر اجازه می‌فرمایید خدمتتان بخوانم.
آقای شهبازی: بله، بله.

خانم اکرم: همه انسان‌ها قدرت فضاگشایی را دارند و ما با فضاگشایی در لحظه، به خرد کل و خدا وصل می‌شویم. درحالی‌که در شب تاریک ذهن هستیم از فکر و خیالات من‌ذهنی دور می‌شویم، چشم حقیقت‌بین ما باز می‌شود و توهمی و پوچ بودن خیالات ذهن را درک می‌کنیم.
در قالب نقش‌ها رفتن، به گذشته و آینده رفتن، از سخن گفتن ارتفاع‌جویی کردن، به دنبال سبب و اسباب ذهن رفتن، به دنبال تأیید و توجه دیگران بودن، حبر و سنی کردن دیگران، بحث و جدل کردن، گله و شکایت کردن، ملامت کردن، همه از خیالات ذهن است.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

چشم من ره بُرد شب شه را شناخت

جمله شب با روی ماهش عشق باخت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸)

مانند ذره‌ای در شعاع نور خدا، تسلیم بوده و با عقل و خرد خدا، فکر و عمل می‌کنیم. در این لحظه است که قضاوت ما صفر شده و از خوب و بد کردن‌های اتفاقات و انسان‌های دیگر رها شده، تمرکزمان فقط و فقط روی خودمان است. تمام کائنات و هر دو جهان از آسیب‌های من‌ذهنی ما در امان خواهند بود. سبب و اسباب‌های ذهن در برابر ما رنگ باخته و فقط خودمان و خدا را می‌بینیم و هر لحظه ناظر ذهنمان هستیم، چشم «مازاغ» داریم و جذب جاذبه‌های پوچ همانیدگی‌ها نمی‌شویم و چشم امید به عنایت و رحمت خدا داریم.

ستاره‌ها بنگر از ورايِ ظلمت و نور

چو ذره رقص‌کنان در شعاع نورِ جلال

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

چشم عارف دان امان هر دو کون

که بدو یابید هر بهرام، عون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۰)



زآن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

هرچند که مانند ذره در حد و اندازه آفتاب نیستیم، ولی از طریق فضای گشوده‌شده از پرتو شعاع نور ذوالجلال، نورخصال می‌شویم و خوی و صفات خدا را به خود می‌گیریم. با مداومت متعهدانه در باز نگه داشتن فضای درون، تبدیل به درّ یتیم و باارزشی می‌شویم و به سیر و سلوکی می‌رویم که حتی جبرئیل توان رفتن به آن را ندارد.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد
ولی ز تاب شعاعش شوند نورخصال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

خصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت
دید آن‌چه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

مر یتیمی را که سرمه حق کشد
گردد او درّ یتیم با رشد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴)

از طریق این فضای گشوده‌شده درحالی‌که تسلیم محض خدا هستیم، هزاران چشم کمال از درون ما باز می‌شود، شاهدی می‌شویم با چشم و زبان تیز، و رای آن‌چه را ذهن می‌بیند می‌بینیم و درک می‌کنیم و می‌چشمیم که این حال را هیچ من‌ذهنی، قدرت درک آن را ندارد و به لفظ و کلام نمی‌توان آن حال را بیان کرد.

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو
گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست
خدای داند کاو را چه واقع‌ست و چه حال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)



نورِ او بر درّها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۵)

در نظر بودش مقاماتُ العباد
لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۶)

آلت شاهد زبان و چشم تیز
که ز شب خیزش ندارد سر گریز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۷)

پس با سبب‌سازی ذهن، قادر به فضاگشایی نخواهیم بود و هیچ درکی از فضای گشوده‌شده و معجزات آن نداریم. فقط با فضاگشایی و فاصله گرفتن از سبب و اسباب‌های ذهن و من‌ذهنی است که می‌توان به‌سوی همایان‌شه مانند مولانا پرواز کنیم. خدا با اتفاقات لحظه می‌خواهد همانندگی را از ما بگیرد و ما را از زندان ذهن آزاد کند. و من با رضایت کامل مشتاقانه تسلیم و فضاگشا می‌شوم و مانند من‌های ذهنی ناله و فریاد سر نمی‌دهم.

جراحت همه را از نمک بود فریاد
مرا فراق نمک‌هاش شد وبال وبال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

وقتی جایگاه من فضای گشوده‌شده شد و از آن بیرون نیامدم، دیگر حيله‌گری و جاذبه‌های همانندگی‌ها و هر آنچه ذهن نشان می‌دهد، روی من کارساز نخواهد بود.

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی
نماند حيله حال و نه التفات به قال
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

ملک: دارایی، هر آنچه در تصرف کسی باشد و مالک آن بود.
التفات: توجه کردن

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



۱۵ - خانم مریم از قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من یک برداشتی داشتم از بیت ۲۸۸۶ از دفتر ششم، خواستم که به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم.

شد اسیر آن قضا، میر قضا شاد باش ای چشم تیز مرتضی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶)

هر دادگاهی یک رئیس دارد، ولی این رئیس قدرتِ رأیش را از شاهد می‌گیرد و همیشه به حرف شاهد گوش می‌دهد، پس اگر من هم ناظر و شاهد مطلق باشم و در تسلیمِ کامل باشم، قضا و قضاوت قاضی کل و خداوند به نفع من اتفاق می‌افتد، یعنی خداوند می‌گذارد تا من تصمیم بگیرم و از خطاهای گذشته هم مرا معاف می‌کند و من که قبلاً با من‌ذهنی اسیر قضا بودم، حالا با هشیاری نظر و شاهد بودن امیر قضا می‌شوم، چراکه من با چشم ناظر و راضی و تسلیم‌شده، مشاهده‌گری بینا و آگاه شدم و ذهنم را بدون قضاوت و مقاومت نگاه می‌کنم و از قیل و قال و سبب‌سازی و حالِ من‌ذهنی رها شدم.

بنابراین من با فضاگشایی و مشاهده بدون قضاوت تبدیل به خود زندگی می‌شوم و هرچه من بگویم و عمل کنم همان است که زندگی می‌خواهد، پس من تعیین‌کننده زندگی خودم می‌شوم.

وقتی من شاهد بشوم خداوند به دهان من نگاه می‌کند که ببیند من چه می‌گویم تا براساس آن رأیش را صادر کند و من فقط در این حالت یعنی در حالت فضاگشایی و تسلیم می‌توانم از خداوند درخواست کنم، در غیر این صورت هر درخواستی که من داشته باشم «از خدا غیر خدا را خواستن» است، که همه‌چیز من را به باد می‌دهد.

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونی‌ست و کَلِّ کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

مولانا نیز در بیت اول غزل ۱۳۵۸ می‌فرمایند که خداوند و رحمت کل فرموده‌است که تو همیشه به من وصل باش و از من جدا نشو، بعد هر کاری می‌خواهی بکن:



به گوشِ دل پنهانی بگفت رحمتِ کل که هرچه خواهی می‌کن، ولی ز ما مسکُل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

بر همین اساس عارفان و بزرگان که هر لحظه با هشیاری نظر شاهد زندگی هستند، برای وساطت بین خدا و انسان‌ها در دنیا مانده‌اند و بین آدم‌ها زندگی می‌کنند تا انسان‌ها را به نور حق و حقایق آشنا کنند.

اما خداوند فقط به وسیله خود من به من کمک می‌کند و کسی دیگر نمی‌تواند به جای من ناظر بوده و فضاگشایی کرده و در دادگاه حق شهادت بدهد، پس انتخاب‌ها، پیگیری‌ها، تمرین و تعهد و رعایت قانون جبران از طریق من در کار زنده شدن من به زندگی بسیار مؤثر است.

هر کسی خودش باید مراقب خودش باشد و غیر از من کسی دیگر نمی‌تواند من را زنده کند و من باید هر لحظه مرغ خودم و ناظر من‌ذهنی خودم باشم:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

پس اگر من دردهای ناهشیارانه می‌کشم تقصیر خودم است.

من در این شب قدر جسم که هر لحظه آن قیامت من است و در محکمه خداوند هستم، تعیین‌کننده سرنوشت خودم هستم و قاضی این محکمه که خداوند است، به دهان شاهد بی‌طرف نگاه می‌کند، نه به دهان مدعی حيله‌گر، چراکه شاهد بی‌غرض راستگو و صادق است.

پس من دیگر به خیال باطل و توهمی ذهن نمی‌روم که در آن موانع فکری زیادی وجود دارد. هرگونه ملامت، سرزنش، رنجش، می‌دانم، پندار کمال، رفتن به گذشته و آینده، ستیزه، مقاومت، قضاوت، مانع‌سازی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و هر نوع دردی پرده دید حضور من شده و باعث سبب‌سازی می‌گردد.

سبب‌سازی من را فلج و کور و کر می‌کند و باعث می‌شود درحالی‌که خدا من را می‌بیند، من او را نبینم. پس سرنوشت من و حرکت از هشیاری احوال و کور جسمی و من‌ذهنی به هشیاری نظر و فضاگشایی کاملاً دست خودم هست و من مسئول زندگی‌ام هستم.

اراده و خواست خداوند همیشه مثبت است و او مشتری همیشگی همانیدگی‌های من است، پس من هم با فضاگشایی، چشم نظرم را می‌گشایم تا این مشتری قهار و قادر مطلق را ببینم و دردهایم را به او داده و در عوض بهشت برین و شادی بی‌سبب را گرفته و به جان و جسم خود بریزم و در جهان نیز پخش کنم.

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! مریم خانم. خیلی جالب، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مریم: خواهش می‌کنم، خیلی ممنونم. لطف دارید. ممنون از زحمات شما، از تدریس بسیار عالی شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: ممنون از این‌که این مفاهیم بسیار عالی را به ما یاد می‌دهید. ان‌شاءالله که من، خودم را می‌گویم که فقط در حد نوشتن و فهمیدن نباشد، ان‌شاءالله در عمل بتوانم اجرا کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: خواهش می‌کنم. و جبران زحمات شما و مولانا و همهٔ دوستان گرامی که می‌آیند پیام می‌دهند و آموزش می‌دهند به ما، باشد. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله. آن بیت را هم بلدید که مولانا می‌گوید: «لیک برخوان از زبان فعل نیز».

خانم مریم: نه استاد، این را بلد نیستم.

آقای شهبازی: نیستم، [خندهٔ آقای شهبازی] می‌گوید: «زبان قول سست است» بله، از زبان فعل بخوان، چون «زبان قول سست است ای عزیز».

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

خانم مریم: بله، بسیار عالی!

آقای شهبازی: زبان قول، زبان سست است. گفتن خیلی آسان است، ولی باید عمل کنیم. «لیک برخوان از زبان فعل نیز» درست است آن. خیلی خوب، عالی بود به هر حال!

خانم مریم: مرسی بیت بسیار عالی‌ای بود که به من هدیه کردید. ان‌شاءالله حتماً من این بیت را پیدا می‌کنم، جزو تکرارهای روزانه‌ام قرار می‌دهم. خیلی ممنون، لطف کردید.

آقای شهبازی: «که زبان قول سُست است ای عزیز».

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سُست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

خانم مریم: قول سُست است، ای عزیز؟!

آقای شهبازی: ای عزیز، بله.

خانم مریم: ای عزیز! بله بسیار عالی! خیلی خوب! خیلی ممنون، مرسی.

آقای شهبازی: ای انسان، در آن می‌دمند، می‌دمند، در آن چند بیتی که می‌گوید، اتفاقاً دو بیت قبلش هم خیلی به اصطلاح مهم است. آن‌ها را هم لطفاً شما بخوانید.

خانم مریم: چشم حتماً.

آقای شهبازی: که می‌گوید: «الْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ»، که می‌گوید ای فریادرس به فریادم برس، برای این‌که دنیا دارد از من می‌برد. «می‌دمند»

خانم مریم: «اندر گِره آن ساحرات»، ساحران؟

آقای شهبازی: «آن ساحرات».

خانم مریم: «می‌دمند اندر گِره آن»، ساحران «الْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات»؟ از بُرد و باخت؟

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گِره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الْغِيَاثُ: کمک، یاری، فریادرسی

الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

آقای شهبازی: «الْغِيَاثُ الْمُسْتَعَاثُ از بُرد و مات»، از بُرد و مات، آری، آری، از بُرد و مات. «قُلْ أَعُوذُ بِكُمْ خَوَانِدُ
باید کایِ أَحَد» بلیدید پس آن بیت را؟

خانم مریم: «هین ز نَفَّات»

آقای شهبازی: «هین ز نَفَّات»

خانم مریم: «افغان وَز عَقَد»

آقای شهبازی: آفرین! «هین ز نَفَّات، افغان وَز عَقَد».

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ

هین ز نَفَّات، افغان وَز عَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان

و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم.

نَفَّات: بسیار دمنده

عَقَد: جمع عقده، گره‌ها

یعنی این گره‌هایی که ما داریم، همانندگی، یک عده‌ای در این گره‌ها می‌دمنند، یعنی تمام من‌های ذهنی در گره‌هایشان می‌دمنند، انرژی بد را ناظر روی منظور اعمال می‌کند، همه ما زیر این‌ها هستیم. می‌گوید برو «قُلْ أَعُوذُ» را بخوان، یعنی پناه ببر به خدا. «قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ» که خداوند یکتا، بله.

خانم مریم: باید کای احد هین، پیدا کردم استاد. اجازه می‌دهید بخوانم.

آقای شهبازی: پیدا کردید؟! [خنده آقای شهبازی] بله بخوانید.

خانم مریم: بله، چون گوشی جلویم هست، الان سرچ (جست‌وجو: search) کردم.

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ

هین ز نَفَّات، افغان وَز عَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان

و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم.

نَفَّات: بسیار دمنده

عَقَد: جمع عقده، گره‌ها

و بیت بعدی:

می‌دمند اندر گره آن ساحرات الغیاث المٌستغاث از بُرد و مات (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

آقای شهبازی: «الغیاث المٌستغاث از بُرد و مات». بعدی را بخوانید.

خانم مریم: ولی آن یکی را که شما اول فرمودید، آن را پیدا نکردم.

آقای شهبازی: نه زیرش هست، زیر این بیت است.

خانم مریم: این را که من آوردم این‌جا نبود. بله.

آقای شهبازی:

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سُست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

بیت بعدی هست فکر کنم.

خانم مریم: بله، حال من توی این صفحه‌ای که پیدا کردم این را نداشت، چون من از توی متن برنامه پیدا کردم، از توی همین کانال متن کامل برنامه، بله.

آقای شهبازی: آه، بله، بله. از مثنوی نگاه کنید. آن‌جا آخر معمولاً این دو بیت را می‌آوریم، آوردیم. بعضی جاها سه تا گذاشتیم، بعضی جاها جدا. این بیت خیلی مهم است بعد از این.

می‌گویند این‌ها را که می‌گویی ولی از زبان فعل هم بخوان، یعنی عمل کن این‌که می‌گویی «الغیاث المٌستغاث»،

الغیاث المٌستغاث یعنی ای فریادرس، به فریادم برس، دارد دنیا از من می‌برد! دارم مات می‌شوم، مات شدم.

و ساحرات، این سحرکنندگان، هر من‌ذهنی یک سحرکننده است، سحرش این است که ما را به بیراهه می‌برند.

ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند. این سه بیت خیلی مهم هستند، خیلی خیلی مهم هستند.



خانم مریم: برای من واقعاً همین‌طور است استاد، خیلی ممنون این سه‌تا بیت را به من هدیه دادید. برای من واقعاً همین‌طور است و من واقعاً در برخورد با من‌های ذهنی واقعاً کم می‌آورم متأسفانه، اصلاً انگار خارج می‌شوم به سرعت از آن فضا. ان‌شاءالله که حتماً. بله پیدا کردم:

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

آقای شهبازی: «ای عزیز»، بله گفتم که! [خنده آقای شهبازی] عالی!

خانم مریم: بله بسیار عالی! خیلی ممنون، متشکر. چشم حتماً. ان‌شاءالله که من تکرار می‌کنم و ان‌شاءالله که بتوانم در عمل هم هر لحظه، هر لحظه ان‌شاءالله که ناظر و آگاه باشم، شاهد باشم و ان‌شاءالله در دادگاه خداوند من شرمنده نباشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خیلی ممنونم، خیلی لطف کردید.

آقای شهبازی: همان مطلبی که خواندید شما بسیار مهم بود، که این‌که می‌گوییم آزادی، آزادی، انسان آزاد است، آزاد است، فقط موقعی که ناظر است آزاد است.

شما هم گفتید خداوند فقط به کسی که ناظر است، اجازه می‌دهد خودش تصمیم بگیرد و عمل کند. وگرنه اگر از طریق همانیدگی‌ها عمل می‌کند، دیگر مشمول قضا می‌شود. این مطلب خیلی مهم است که مردم واقعاً بفهمند.

توجه بکنید می‌گوید این چند بیت، همین مطلب شما، می‌گوید یک «قضا و کُنْ فِکَان» وجود دارد که این خداوند الآن قضاوت می‌کند، تصمیم می‌گیرد و امرش اجرا می‌شود، اصلاً راهی نیست، یعنی همه در این هستند. اما انسانی که مرکزش را خالی کرده، خب مرکزش خداوند شده دیگر! بنابراین ناظر است. فقط او می‌تواند آزاد باشد، فقط او.

اگر کسی مرکزش همانیده است و هر لحظه با یک همانیدگی می‌بیند، مشمول قضا است. پس بنابراین من‌های ذهنی مشمول قضا هستند، هر چقدر هم که از آزادی حرف بزنند آزاد نمی‌توانند باشند.

فقط کسی که ناظر است، مولانا می‌گوید حاضر است، شاهد است، ذهنش را می‌بیند، چیزی از ذهنش به مرکزش نمی‌آید، آن موقع اسیر قضا، که ما که همیشه اسیر قضا هستیم، می‌شود میر قضا، یعنی دیگر آزاد می‌شود.



مثل این که می‌گوییم در آن موقع خداوند، شما به هرچه که می‌گویید به آن گوش می‌کند، از شما می‌پرسد. این تمثیل هم، تمثیل محکمه را می‌زند، می‌گوید رئیس دادگاه بله قدرتمند است، ولی حواسش به شاهد است، شاهد چشم او هست. از شاهد می‌پرسد، البته از شاهد بی‌غرض، می‌داند که این شاهد راست می‌گوید. بنابراین قدرت رئیس دادگاه چشمان شاهد است. می‌گوید شما چه دیده‌اید؟ برحسب آن تصمیم می‌گیرد. این را می‌خواست بگوید.

خداوند هم همین‌طور است، وقتی ما شاهد می‌شویم، ناظر می‌شویم، حالا آزاد شدیم. می‌توانیم انتخاب کنیم، می‌توانیم هرچه را بخواهیم خلق کنیم، هر راهی می‌خواستیم برویم. این با آن غزل هم می‌خواند که می‌گوید هر کاری بکن، ولی از من جدا نشو! هرچه، هر کاری می‌خواهی بکن. خیلی زیبا بود، ممنونم که چیز مهمی مطرح کردید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۶ - خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: با اجازه‌تان مطلبی آماده کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فرزانه:

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من ذهنی و فضای یکتایی هر دو یک تن هستند و ما در ذهنمان این دو را از هم جدا می‌کنیم. این دویی جهت حکمت است تا ما به بی‌نهایت خدا زنده شویم. همین‌گونه که ما جنس خود را به دو صورت فضای یکتایی و من‌ذهنی می‌بینیم، ذهن این وجودمان که توهمی است و جدی نیست را به ما جدی نشان می‌دهد.

یعنی ما در ذهنمان به دلیل کشش برای بقای من‌ذهنی به چیزها حس هويت تزریق می‌کنیم. علت این تزریق حس هويت به چیزها که همین فکرها، نگرانی‌ها و حفظ هرچه در اطراف است برای ما و راحتی ذهن است چه چیزی است؟ این‌که ما فراموش می‌کنیم که حس تولد و وجود و حس مرگ و پایان چیزی است که ذهن ما نشان می‌دهد و زندگی فناپذیر است، به همین دلیل حفظ زنده بودن و ترس از مرگ دست به تلاش‌های این جهان همانیده می‌زنیم.

نمی‌گوییم تلاش نکنیم، اما اگر تلاش می‌کنیم که نگرانی، استرس، اضطراب، بیماری، خشم، حسادت، کینه و دشمنی در آن جایگزین امنیت، هدایت و قدرت زندگی می‌شود، جهتمان اشتباه می‌باشد. «برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال».

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

ما با جدی گرفتن آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد از خیال و توهم می‌گوییم و جهت اصلی که حقیقت است را نمی‌بینیم. اگر در ناظری بگریزیم، لحظه‌به‌لحظه می‌بینیم چه چیزی بر سر ما می‌آید، به جهت این چیز حال

من ذهنی مان کم و زیاد می‌شود که اگر توجه کنیم این چیز یک توهم است که ذهن ساخته و اهمیتی ندارد، همین لحظه می‌توانیم به این چیز دیگر توجه نکنیم و این می‌شود لحظه به لحظه تمرکز ما بر روی خود.

اگر در تلاش هستیم که حال من ذهنی را براساس دانشمان خوب کنیم، این فریبی بیش نیست. حال من ذهنی خوب بشو نیست که نیست و تنها با جدی نگرفتن این متلاشی می‌شود.

غیرتش بر عاشقی و صادقیست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و اُستر

از غیرت زندگی برای زنده شدن ما به خودش به مراد من ذهنی نمی‌رسیم. گاهی وضعیت‌ها درست است و گاهی داغی بر دل‌مان می‌آید. این هم به دلیل خام و نپخته بودنمان است تا درسمان را از زندگی بگیریم، چراکه ما همچنان در این توهم وجود مجازی گم شده‌ایم و اگر همیشه جدی نبودن این جهان همراهمان باشد، در این دام در دام دیگری نمی‌افتیم.

پس تنها فضاگشایی اهمیت دارد. فکر معنوی و همانیده شدن با این فکر، هرچه بیشتر بهتر، چه شد و چه نشد، اگر بشود یا نشود، اهمیتی ندارد و با این‌ها درواقع ما مدام در عذاب هستیم، تا روزی که این خیالات را با درد استفراغ کنیم.

اوّل و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۱۷ - خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی من راستش دچار یک بی‌مرادی شدم. یک پیامی نوشته بودم در ارتباط با غزل این هفته، غزل شماره ۱۳۵۵، یعنی تایپ شده بود بعد این یک مشکل تکنیکی پیش آمد پرید. بعد با اجازه‌تان گفتم که یک سری مجموعه ابیاتی را جمع کرده بودم به‌جایش آن‌ها را بخوانم. که در ارتباط با این هست که شما همیشه می‌فرمایید که مثلاً من ذهنی فن‌های خودش را دارد می‌زند و ما هم باید در مقابلش یک سری فن‌های دیگر یاد بگیریم.

آقای شهبازی: بله.

خانم پریسا: یعنی با کمک همین ابیات مولانا. که ما این فن‌ها را داشته باشیم هر بار من ذهنی خواست فن بزند ما در برابرش این ابیات را اجرا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: بعد خب یک سری ابیات را من در طول برنامه گنج حضور مرتب هی حفظ کردم و تکرار کردم و همیشه هم خیلی خیلی به من کمک کردند. بعد این بار گفتم حالا به‌صورت یک کمی دسته‌بندی شده برای خودم یک جا جمع کنم، حدوداً یک شصت بیتی شده، که توی مثلاً موارد مختلف که من ذهنی چه فنی می‌زند، در برابرش چه ابیاتی کمک می‌کند، این‌ها را این‌طوری آوردم. حالا تا هر جا که وقتم اجازه بدهد می‌خوانمشان با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله. بفرمایید، خواهش می‌کنم. بله، بله.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت‌انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، کسی که آتش می‌بارد.



این ابیاتی را که انتخاب کردم این‌ها هستند.

مورد اول: وقتی کسی پیش من عجله می‌کند یا خشمش بالا می‌آید و یا به‌طور کلی هر جا یک نفر می‌خواهد جنس من را تأیید کند این ابیات را می‌خوانم:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مورد دوم: هر بار من ذهنی من را می‌ترساند:

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید
هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان‌کندن نجات یافت.»

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

و یا:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)



بینوا گردی، ز یاران و اُبری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

غوی: گمراه
ضلالت: گمراهی

و یا:

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای
جانب مایید جانب‌داری‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

افتتان: گمراه کردن
استعانت: یاری خواستن
انسیان: آدمیان

قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدَ بَايِدَ كَايَ أَحَدَ
هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَز عَقَدَ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ بِكَ خَوَانِدَ بَايِدَ كَايَ أَحَدَ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان

و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو
أَعُوذُ: پناه می‌برم
نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده
عَقَدَ: گره‌ها

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیاث الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)



«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الغیث: کمک، فریادرسی

المستغاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

شمارهٔ ۳: وقتی انسان‌های دیگر در من ذهنی با هم به اختلاف می‌افتند:

همه خلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می‌کن، هله، از کنار بامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۴)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

شمارهٔ ۴: هر وقت می‌خواهم کسی را ملامت کنم و تقصیر را گردن او بیندازم:

گفت آدم که ظلمنا نفسنا

او ز فعل حق نبذ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر

نبود.»

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه

کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست



شماره ۵: وقتی می‌بینم دارم خودم را با کسی مقایسه می‌کنم:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

شماره ۶: هر بار کوثر و فراوانی زندگی را در ارتباط با انسان‌های دیگر ندارم:

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ»
«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»
(قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱)

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت
طوقِ اعطیناک آویزِ برت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طوق: گردن‌بند

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»
«و ما فرزندان آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»
(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰)

هر بار تمرکز از روی خودم برداشته می‌شود:

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عرض باشد که فرع او شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

شماره ۸: هر بار که چشمم می‌لغزد و چیزی برایم مهم‌تر از خود زندگی می‌شود:



ای گران‌جان، خوار دیده‌ستی مرا
زانکه، بس ارزان خریده‌ستی مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۵)

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قرصی نان دهد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)

و یا:

کار عارف راست، کاو نه آحول است
چشم او بر کشت‌های اول است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحول: لوچ، دو بین

زان محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او، مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»
«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت»
(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

در شب دنیا که محبوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شید: خورشید

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»
«آیا سینهات را برایم نگشودیم؟»
(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)



عقلِ کُلِّ را گفَت: مازاغِ البَصَرِ

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ مازاغِ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنبالهٔ زاغانِ پَرَد

زاغُ او را سوی گورستانِ بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَفَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷)

شمارهٔ ۹: هر بار در اطراف انسان‌های دیگر نمی‌توانم فضا باز کنم و در قفسهٔ سینه‌ام احساس سنگینی می‌کنم به خودم یادآوری می‌کنم که باید به یک خلوتی بروم.

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی

شمارهٔ ۱۰: هر وقت دیدم مهمان نیستم و صاحب‌خانه شده‌ام:

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر

نیست بی‌پامُزد و بی‌دَقُّ الحَصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامُزد: حق‌القدم، اجرت قاصد

دَقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانهٔ نو

هرکه دور از دعوتِ رحمان بُود

او گداچشم است، اگر سلطان بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)



جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۲)

شماره ۱۲: هر وقت الگوهای من ذهنی در من فعال می‌شود:

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست

یار بد خروب هر جا مسجدست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳)

یار بد چون رُست در تو مهر او
هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴)

برکن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

عاشقا، خروب تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غزی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خروب: بسیار ویران‌کننده
کژی: کجی، ناموزونی، ناراستی
می‌غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

شماره ۱۳: هر بار که فکر می‌کنم خیلی در زمینه گنج حضور و یا در هر زمینه دیگری پیشرفت کرده‌ام:

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

مدام: شراب



ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیستِ الا عاریه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین
عاریه: قرضی

آقای شهبازی: پریسا خانم یک بار دیگر بخوانید آن بیت اولش ناقص شنیده شد، یعنی تلفن مثل این‌که قطع

شد، «ای بسا».

خانم پریسا: چشم.

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیستِ الا عاریه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین
عاریه: قرضی

شمارهٔ ۱۴: هر بار با من‌ذهنی بلند می‌شوم و ارتفاع می‌گیرم:



از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصبِ تعلیم نوع شهوت است

هر خیال شهوتی در ره بت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

استماع: شنیدن

شماره ۱۵: هر بار که دیو می‌خواهد من را ناامید کند:

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌گشدد گوش تو تا قعر سفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

سفول: پستی

اَذْكُرُوا اللَّهَ كَرَّ هَرِ اَوْ بَاش نِيسْت

اِرْجَعِي بَرِ پَای هَر قَلَّاش نِيسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

قلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)



هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

شماره ۱۶: هر بار که انقباضی پیش می‌آید:

چون که قبضی آیدت ای راه‌رو
آن صلاح توست، آتش دل مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بن: ریشه

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده



ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

هر بار می‌بینم با ذهنم دارم تلاش می‌کنم به خدا زنده بشوم:

دم او جان دَهَدَتْ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

شماره ۱۸: هر بار ناموس، پندار کمال یا درد بالا می‌آید و یا می‌رنجم:

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
مُعْجَبی: خودبینی

در تگ جو هست سرگین ای فَتّی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

هست پیر راه‌دانِ پر فِطَن
جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فَتّی: جوان، جوانمرد
فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۴۱۳)

آقای شهبازی: این دو بیت اخیر را می‌شود یک بار دیگر بخوانید، مخصوصاً آن «جوی‌کن» را؟
خانم پریسا:

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

هست پیر راه‌دان پر فطن
جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فتی: جوان، جوانمرد
فطن: جمع فطنه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۴۱۳)

آقای شهبازی: بله.

خانم پریسا: خیلی ممنونم آقای شهبازی. عذر می‌خواهم شماره ابیات را نیاورده بودم، و اگر اشکالی توی ابیات بود ببخشید دیگر از حفظ نوشته بودمشان. تصحیح شده‌اش را ان شاء الله می‌گذارم توی کانال.

آقای شهبازی: نه نه. خیلی عالی بود. اشکالی نبود، عالی بود، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆



۱۸ - خانم آزاده از نوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آزاده]

خانم آزاده: زنده باشید استاد. خدا قوت عرض می‌کنم خدمت شما. یک برداشتی از غزل ۱۳۵۵ نوشته‌ام که خواستم خدمتتان بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم آزاده: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم آزاده: در بیت اول این غزل، جناب مولانا صحنه‌ای را به تصویر می‌کشد که در این صحنه آفتاب به زیبایی در حال تابیدن است و ستون‌های نوری آن در تمام فضا گسترده شده‌است. در پرتو گرمابخش یکی از این ستون‌های نوری، ما به‌عنوان ذره‌ای از این کائنات قرار داریم که اگر و تنها اگر چشم بگشاییم می‌توانیم همچون ذره در این شعاع نوری به حرکت دربیاییم و به‌سوی چرخ حقایق بالا برویم.

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

«برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال»، درواقع کلمه «برآ» نشان می‌دهد که این کار قطعاً توسط ما انجام می‌پذیرد. یعنی قدرت عمل دست ماست و همه شرایط برای بهره بردن از حقیقت زندگی مهیاست. پس باید بگوییم اصلاً به چه دلیل چشم ما بسته شده‌است؟ اما نیاز نیست خیلی راه دوری برویم، جواب را مولانا سخاوتمندانه به ما گفته‌است: «دگر مگو ز خیال».

آری علت بسته بودن چشم ما همین خیال است. مولانا به ما یاد داده‌است که خیال همان توهمی است که ما وقتی به این دنیا آمدیم اسیر آن شدیم. درون دام اولیه که جسم ما بود، یک دام دیگر به‌دست خودمان ساختیم و این‌همه سال داریم با آن دست و پنجه نرم می‌کنیم و دائم برای حفظ آن نیرو صرف می‌کنیم.

مثل بالنی بزرگ که همه شرایط برای بالا رفتن آن فراهم است، فقط کیسه‌های شنی سنگین مانع بالا رفتن آن شده‌است. کیسه‌ها همان همانیدگی‌ها و خیالات ما در من‌ذهنی هستند.



غزل به ما یادآور می‌شود که وقتی خیال را به‌عنوان یک عامل بازدارنده شناسایی کنیم، همانندگی‌های حاصل از خیال را بیندازیم، بالا رفتن و غرق شدن در چرخ فضای گشوده‌شده آغاز می‌شود. به تدریج دیگر ظلمت و نور یعنی جاذبه باورهای دویی ذهن و همانندگی‌ها تأثیرش بر ما کمتر می‌شود.

همین‌جاست که چشمان به ستاره‌ها باز می‌شود، ستاره‌هایی چون مولانا و یا الهامات غیبی و کمک‌هایی به‌صورت بسته‌های شادی. باز هم می‌گوید «بنگر». پس باز هم نگرستن وظیفه ماست و بر زمینه عمل ما تأکید می‌کند.

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور چو ذره رقص‌کنان در شعاع نور جلال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

اکنون که چشم گشودیم انرژی خود را صرف باز کردن فضا می‌کنیم و در وفا به عهد آلت می‌کوشیم. همچون ذره بدون مقاومت و با شادی و البته خردمندانه در شعاع نور جلال در حال رقصیم.

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد ولی ز تاب شعاعش شوند نورخصال (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵)

خِصال: خصلت‌ها، خوی‌ها

برای این ذره دیگر مهم نیست که به آفتاب برسد. حال که از برکت و رحمت این چشمه نوری چشید، فقط می‌خواهد نورخصال شود، از جنس نور شود و عاملی برای انتقال انرژی زندگی.

مولانا در ادامه لازمه دیگری از زمینه عمل ما را بیان می‌کند که بسیار مهم است و آن در خدمت زندگی بودن و در خدمت فضای گشوده‌شده بودن است. اگر ما در خدمت همانندگی‌ها باشیم، دوباره چشمان بسته می‌شود و از شعاع نوری خارج می‌شویم، پس دل یا مرکز ما باید تماماً در خدمت زندگی باشد.

بعد از این وقتی فضا گشوده شد، خداوند از سمت ما لب به سخن می‌گشاید و این وضعیت برای ذهن قابل فهم و بیان نیست. اصلاً نباید دوباره به‌صورت ذهنی حرف بزنیم، چون ممکن است دوباره به ذهن برگردیم و به خیال بیفتیم، پس باید به خاطر داشته باشیم حال ما هرطور که هست، خوب است.

اگر باز هم از خیال بگوییم، من‌ذهنی را فعال می‌کنیم. اگر بخواهیم حالمان را با ذهن بیان کنیم، می‌بینیم که با چنین پر و بالی نمی‌توانیم به‌سوی «همایان‌شه»، یعنی بزرگانی چون مولانا پرواز کنیم و از آن‌ها چیزی بیاموزیم.



پس در این مسیر، زندگی بسته‌هایی از نمک بی‌مرادی را می‌فرستد تا بر روی زخم‌های همانندگی ما بپاشد و ما را از آن آگاه سازد. باید بدانیم که اگر در برابر بی‌مرادی‌ها ناله و فریاد سر دهیم، این زخم‌های همانندگی بالاخره وبال گردن ما می‌شود.

و در آخر مولانا می‌گوید اگر همه جنبه‌های خیال را شناسایی کنیم و از آن حرف نزنیم، با زندگی ستیزه نکنیم، چشمان نلغزد، آنستوا را رعایت کنیم، سبب‌سازی نکنیم، پرهیز کنیم، اداره زندگی را به خدا بسپاریم، مقاومت نکنیم، ناظر ذهنمان باشیم، فضا را باز کنیم و در خدمت زندگی باشیم، وصل ما به زندگی صورت می‌پذیرد، جایگاه ما فضای گشوده شده می‌شود و بر انواع و اقسام حیل‌های من‌ذهنی نمی‌مانیم و رها می‌شویم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آزاده]



۱۹ - خانم فرزانه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: من خیلی ناگهانی آمدم سمت تلفن و خواستم که، گفتم شاید میسر بشود و خدا را شکر که میسر شد. هم سلامی عرض کنم و عرض ادب و سپاس‌گزاری کنم از زحمات عدیده و همیشگی شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرزانه: و این‌که ما هر چقدر هم بدویم و هر چقدر هم شب و روزمان را با دانش بی‌نظیر مولانا بگذرانیم، باز هم در جواب این زحمت زیاد شما واقعاً کاری نکردیم، واقعاً کاری نکردیم. این را از صمیم قلب می‌گوییم و امیدوارم که قدردان باشیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید. امروز نمی‌دانم برنامه را گوش می‌کردید یا نه، شاید متجاوز از هزار بیت مولانا خوانده شد. این یعنی خیر و برکت روی فارسی‌زبانان دارد می‌بارد از این برنامه. این برنامه تلفن‌ها الآن خیلی مفید است. شما قبول دارید مفید

است خانم این برنامه دوستان؟

خانم فرزانه: بله، اصلاً خیلی زیاد، خیلی استاد. من هر زمانی که بخواهم کمی کاهلی کنم و بگویم خب حالا من که مدام دارم تلفن‌ها را گوش می‌کنم، امشب را بی‌خیال بشوم یا فلان کار را دارم. همین الآن من مهمان دارم و امروز نتوانستم از اول تلفن‌ها را گوش کنم و باور کنید حضورم در جمع بود و دلم پیش تلفن‌ها بود. طوری شد که من گوشی را چسبانده‌ام به گوشم و حالا آن‌ها دارند در جمع صحبت می‌کنند ممکن است به آن‌ها هم بربخورد، ولی من دل به ابیات دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: سمانه جان، پریسا جان که فوق‌العاده از حفظ هم آن‌ها را نوشته بودند و بخشی از صحبت‌های آزاده جان، این‌ها همه واقعاً این قدر دل من را به انقلاب انداخت که گفتم من شماره را می‌گیرم اگر که قسمت شد که شد، اگر هم نشد که حتماً همان هم خیر است. و خیلی خوشحالم که صدای گرم شما را شنیدم و دیدم که این میسر شده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: واقعاً بی‌نظیر است، به خاطر این‌که هر زمان که آدم حتی اگر بخواهد به صورت رندوم (random: تصادفی)، تصادفی گوشی را بردارد، می‌بیند که یک بیت، دو بیت، سه بیت بسیار زیبا می‌آید، هر کس برندی را می‌گوید، هر کس ابیاتی را که برایش طلایی بودند را اشاره می‌کند و اصلاً آدم در یک دریایی غرق است که هر لحظه‌اش نور و رحمت و امید و شادمانی و شمع است. هر لحظه‌اش آموزش است.

و عجیب این است که وقتی که دیگر درک می‌کنی لذتش را و می‌چشی، دیگر نمی‌توانی از آن جدا بشوی. دیگر واقعاً محال است که بروی و بخواهی دیگر نگاه نکنی، یعنی حتی اگر بیراهه بروی، حتی اگر به جاده خاکی بزنی، باز برمی‌گرددی. من الان خب توی جمع مهمان‌ها هم هستم دائم دارم این را یادآوری می‌کنم که حتی اگر عزیزترین آدم، خانواده آدم کنارش باشند، حتی اگر که کسانی که عمری را با آن‌ها زندگی کردی و به‌زعم خودت بهترین‌های داشته‌های تو در بین خویشان و آشنایان هستند، اما فقط و فقط این ابیات به ذهنت می‌آید که

**گر گریزی بر امید راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

**هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاه حق، آرام نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دد: حیوان درنده و وحشی

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه:

**کنج زندان جهان ناگزیر
نیست بی پامزد و بی دق‌الحصیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

**والله ار سوراخ موشی درروی
مبتلای گربه‌چنگالی شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

پامزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دق‌الحصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو



و این خیلی مهم است که دیگر ممکن است جاهایی که سال‌ها برای من امید راحتی از آن می‌رفته است و گوشه‌امن من بوده، دیگر امن نباشد. و این اتفاق می‌افتد برای ما و ما لحظه‌به‌لحظه امتحان‌هایمان می‌تواند سخت‌تر باشد و مهم‌تر. من دیگر نباید حتی توی یک مرحله متوقف بشوم، اگر قرار باشد درست روی خودم کار کنم. ممکن است گناهی را که چند سال قبل، چند وقت قبل برای من توی برنامه کار کردم آسان‌تر بوده یا میسرتر یا برایم راحت‌تر گرفته می‌شده یا خداوند من را سریع‌تر می‌بخشیده، الان برای من در مرحله و مرحله‌ای که بالاتر می‌روم آن دیگر قابل قبول نباشد انجامش، دیگر واقعاً باید خیلی فراتر از روز اول باشم و باید این را با تمام جانم لمس کنم.

این قدر از دل من برمی‌آمد که من گفتم من فقط زنگ بزنگم و این را بگویم که خیلی سخت است، خیلی سخت است، ولی این ناشکری نیست و فقط و فقط کار روی خود، رعایت قانون جبران مادی و معنوی و تکرار، تکرار، تکرار را می‌طلبد. خواستم این را من در میان بگذارم. گفتم که زنگ بزنگم که خدا را شکر میسر شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی! خب صحبت دیگری ندارید؟ عالی! ممنونم زنگ زدید.

خانم فرزانه: من همین را می‌خواستم عرض کنم. ببخشید مزاحم شدم و خیلی ممنونم از زحماتتان. وقتتان بخیر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۰- خانم سرور از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سرور]

خانم سرور: سپاس‌گزار زحمات شما و همهٔ دوستان، چقدر عالی بودند این تلفن‌ها آقای شهبازی، خیلی ممنونم. من هم با اجازهٔ شما یک پیامی یعنی یک تجربه‌ای داشتم از برنامهٔ ۹۴۰ بود، ولی الان دیگر گفتم برای شما بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم سرور: خیلی ممنونم.

«خداوند مرا کافیت»

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

بس بدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹)

کفی بالله: خداوند کفایت می‌کند.

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«... آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟...»

(قرآن کریم، سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۳۶)



«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)

«...حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ...»

«...تنها خدا ما را کفایت کند و او نیکو وکیل و کارساز است...»

(قرآن کریم، سوره عمران (۳)، آیه ۱۷۳)

سال‌ها با کلام «حسبی‌الله» می‌گفتم و به او می‌آویختم، اما به زبان و نه با جان و دل. نمی‌دانستم او مرا کافی است. به اسباب می‌آویختم، به سبب‌ها چنگ می‌زدم و آن وسط «یا الله» و «یا خدایی» هم می‌گفتم.

اما قدرت تکرار این اشعار و رمزگشایی استاد عزیزم آقای شهبازی جان در برنامه ۹۴۰ باعث تابش نور این ابیات بر جانم شد و در عمل در زندگی‌ام جاری و معنی «حسبی‌الله» و کافی بودن خداوند تا حدودی برایم روشن. از زمانی که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، تقریباً تنها بودم و تنها روی خودم کار می‌کردم. همیشه آرزو داشتم خواهران و برادرانم جزو بینندگان این برنامه باشند، اما نبودند و هیچ قدرتی نداشتم تا آن‌ها را به دیدن برنامه دعوت کنم.

در طول مدتی که روی خود کار می‌کردم آرام آرام «پرهیز» وارد زندگی‌ام شد. از خویشان و دوستانی که همراه نبودند و جز درد و ناله و فغان و شکایت از آن‌ها نمی‌شنیدم، فاصله گرفتم. نه که آن‌ها را قضاوت کرده باشم، اما قدرت و قوت و نیرویی در خود نمی‌دیدم که به سمت و سواها بروم و در این ناله‌ها غرق نشوم که

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرار لا یطاق آسان بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

آسان بجه: به آسانی فرار کن

اما هرچه بیشتر تمرکز را روی خود گذاشتم دیدم که باید از خویشان دست اول خود نیز در پرهیز باشم و فاصله مطمئن را رعایت کنم.

بانگ غول همیشه آواز تنهایی و تنها ماندن سرمی‌داد و گاهی که راضی می‌شدم تا کمتر با آن‌ها معاشرت کنم و احتیاط کنم، بلافاصله تصویر تنهایی دخترم را نشان می‌داد که چقدر تنهایی به او آسیب خواهد زد.

این هفته با تمرکز روی این ابیات که ناخودآگاه بسیار توجه مرا جلب کرد و گوش دادن مکرر به برنامه و پیغام‌های عشق، ناگهان دیدم هیچ میل و کششی برای شرکت در مهمانی که به آن دعوت شده بودم ندارم. در مهمانی‌ای که اگر قبل‌تر بود، با کله شیرجه می‌زدم و دفتر و دستکم را با خودم می‌بردم تا درپوشی روی صدایی که از درون بارها و بارها مرا متوجه خطایم می‌کرد بگذارم.

خود را آزاد دیدم و دیگر هیچ میل و رغبتی برای شرکت در این مهمانی در خود ندیدم. با کمال میل و رضا، با خاطری آرام و در نهایت ادب دعوت را رد کردم و نمی‌دانم شاید هم ناخواسته باعث رنجیدنشان شدم، اما این تصمیم را برای حضور خویش گرفتم. برای مواظبت از شمع نیمه‌خاموشی که در درونم می‌خواهد سربکشد و شعله بزند که در هیاهوی من‌های ذهنی خاموش نشود گرفتم.

فرزند نوپای حضور مراقبت و رسیدگی می‌خواهد، پرهیز می‌خواهد، غذای روح می‌خواهد که همنشینی با من‌های ذهنی دوباره شیر بازگرفته او را به یادش نیندازد.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با ملک انباز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟
امتحان کن چند روزی در صیام

چند شبها خواب را گشتی اسیر؟
یک شبی بیدار شو دولت بگیر
(شاعر ناشناس)

طفل نوپای حضور شعر و غزل و مثنوی و سخنان خرمندانه از درون انسان‌های بیدار و گوش دادن و گوش دادن مکرر به برنامه گنج حضور می‌خواهد تا خود حلاوتش را چنان بچشد که دیگر به میل و رضا و به اختیار، اگر تمام دعوت و شهد و نوش و دام‌های این سرا هم باشد، میل و رغبتی برای شرکت نداشته باشد که خورنده لقمه‌های حلال و طیب و طاهر از نزد پروردگار خویش شده‌است.

این دهان بستی، دهانی باز شد
کاو خورنده لقمه‌های راز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

گر ز شیر دیو، تن را وابری
در فِطام او بسی نعمت خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸)

فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

آری:



کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر بی سبب، بی واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

آری خداوند کافی است و بسیار کافی است. شادی لحظه‌های من که سرمست از شادی وجود خداوند می‌شود از هر کس و هر چیز بی‌نیاز است. و چقدر با گرفتن خوشی از محیط و ترس از تنها ماندن به آواز غول ذهن رفته بودم که ناگاه این اشعار چون جواهری از میان برنامه ۹۴۰ خود را نمایان کردند، راهم را روشن کردند.

آن روز در مهمانی شرکت نکردم، اهمیتی به تصویرهایی که ذهنم نشان می‌داد ندادم. این‌که مدتی است کسی را ندیده‌ام، این‌که دخترم به معاشرت‌های اجتماعی نیاز دارد و شاید خوب باشد که گاهی با آدم‌ها مشغول شود. فقط این شعر مرتب خودش را نشان می‌داد که «بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم».

تمام روز را به شعر خواندن و گوش دادن به برنامه و پیغام‌های عشق‌گذراندم و البته که نیروی شیطان در ذهن بیکار ننشست و پایان روز غمی در خود احساس کردم. اما این بار به‌جای خود را مشغول کردن و پناه بردن به هر چیزی به مبارک‌بادش رفتم، از آن نگریختم، نترسیدم، در آغوشش گرفتم، نگاهش کردم و پذیرفتمش. در همان حال دخترم با بی‌حوصلگی آمد و گفت مادر جان حوصله‌ام سررفته، جایی نمی‌رویم؟

دست از کار کشیدم و با او بازی کردم، تصویرهای تنهایی را کنار زدم که چه می‌شود و چه نمی‌شود، حالا بالاخره که چه باید کنم و چه نکنم! فقط این بیت مرتب خودش را نشان می‌داد:

بی بهارت نرگس و نسرين دهم بی کتاب و اوستا تلقین دهم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیّم، بدّم تو را من جمله خیر بی سبب بی‌واسطه یاری غیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

آری خداوند به‌شدت برای بندگانش کافی است، بی‌نیاز به اسباب و علل کافی است، کافی است سکان کشتی وجودمان را به‌دست گیرد تا به زیباترین منزل برساندمان.

راه نزدیک است، اما توهمات ذهن آن را دور نشان می‌دهد، تا آغوش یار تسلیمی از سر صدق و صفا و اعتمادی بی‌چون و چرا و بی‌قید و شرط لازم است. این‌که اتفاقاً در عین نیاز، رشته را پاره کنی و از هیچ‌چیز و هیچ‌کس چیزی نخواهی و به تصاویر ذهن اعتماد نکنی، مهم است.



فقر، آن محمودِ توست ای بیم دل
کم شنو زین مادر طبع مُضِل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۳)

مُضِل: گمراه

چراکه «نخواستن» کفیل انسان برای رسیدن به بهشت است.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

و آن‌گاه دیگر در غم چیزهای گذرای جهان فرم نخواهی بود که تمام غم‌ها را به یک غم واحد، غم بیداری و زنده شدن به زندگی تبدیل کرده‌ای و باز هم کفیل تو خداوند است که از تمام غم‌ها نجات می‌یابی و غم بیش و کمی نمی‌ماند.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

وقتی تمام هم و غم تو بیداری و زنده شدن و اتصال به حضرت حق باشد، او پله‌پله تا ملاقات خویش دستت را می‌گیرد که همواره در این سفر صعب از علی تا به ثری، همراه ماست و ما در معیت اویم. و چه انسان خوشبختی است انسان آگاه و زنده به عشق که در زیر لوای تعلیمات گنج بی‌پایان حضور روزگار می‌گذراند.

خداوند را به خاطر وجود استاد عشق آقای شهبازی جان، یار هم‌نوای حضرت مولانا و تمام یاران و همراهان عشق که چراغ وجودشان هر دم بر این جهان در غم فرورفته روشنایی و نور و عشق می‌دهد، شکر و هزاران سپاس می‌گوییم.

تمام شد آقای شهبازی. خیلی خیلی ممنون از زحمات شما.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زحمت کشیده بودید. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سرور]



۲۱- خانم نیره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیره]

آقای شهبازی: خانم نیره، ببخشید، پشت خط ماندید این همه، درست است؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم نیره: نه راستش. خوشبختانه با کمترین تلاش انجام شد. متشکرم. خدا قوت می‌گویم، قسمت شد، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم نیره: خیلی خیلی ممنون از زحمات شبانه‌روزی شما، پیغامی داشتم در مورد قبض و بسط خدمت شما، بله، می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم نیره: قبض به معنی فسرده شدن، جمع شدن، گرفتگی، دلتنگی و رنج آمده. بسط به معنی توسعه، گسترش و انتشار. در مسیر گنج حضور و زنده شدن دوباره این دو مورد را بارها تجربه کردیم... .

[صدا قطع شد]



۲۲- خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: اگر اجازه بدهید یک پیغامی آماده کردم، بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید بله‌بله.

خانم سعیده:

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

یک نکته‌ای که جدیداً زیاد در خودم می‌بینم و متوجه آن شدم، حرف زدن زیاد و کمتر عمل کردن است. متوجه شدم چقدر زیاد حرف می‌زنم ولی کمتر عمل می‌کنم. می‌بینم ایده‌های زیادی دارم و نوآوری‌های بسیاری به نظرم می‌رسد اما وارد عمل نمی‌شوم. این تک مصرع «که زبان قول سست است ای عزیز» بسیار درخور حال من ذهنی من است. «که زبان قول سست است ای عزیز» یعنی در من ذهنی حرف زیاد می‌زنی ولی عمل نمی‌کنی.

زبان قول این زبان من ذهنی و یا این فکرهای پشت‌سرهم داخل سر من است که فقط حرف می‌زنند ولی موقع عمل که می‌رسد هنوز درگیر کارها و اعمال تکراری است. تکرار هیچ سختی با اصل وجودی ما ندارد. اگر عمل من این لحظه، براساس خرد زندگی صادر بشود هیچ تکراری در آن نیست، همیشه نو و خلاقانه است.

دیده‌ام وقت‌هایی را که ذهنم فشار می‌آورد کاری را در میانه راه رها کنم و من را خسته می‌کند ولی با خودم می‌گویم سعیده کار را زمین نگذار، تا آخر جلو ببر. اما باز هم هنوز در خودم پُرحرفی و کم‌عملی را می‌بینم.

یک تجربه خیلی خوب و مفیدی داشتم. یک روز تصمیم گرفتم روزه سکوت بگیرم. از شب با همسر و پسر هم‌هانگ کردم و به ایشان اطلاع دادم که من فردا روزه سکوت خواهم گرفت. از صبح که بیدار شدم، زندگی جور دیگری بود. از لحظه شروع روز، متوجه سروصدای داخل سرم شدم و با خودم گفتم، مهم‌تر از سکوت این زبان، سکوت این افکار است و هر بار فکری بالا می‌آمد، آرام او را نظارت می‌کردم و او ناپدید می‌شد. همه‌چیز بسیار آرام بود، هیچ سروصدای اضافه‌ای در خانه نبود، متوجه شدم چقدر نابه‌جا در مواردی حرف می‌زدم که اصلاً هیچ نیازی به اظهار نظر من نبود. متوجه شدم حتی کودک دوساله‌ام چقدر به زیبایی بدون نیاز به راهنمایی‌ها و حرف زدن‌های بی‌جای من، خودش از پس کارهایش برمی‌آید.



متوجه شدم همه این سروصداها و شلوغی‌ها و اضافه‌گویی‌ها از من بود. من باید ساکت می‌شدم. باید سکوت داشته باشم. سکوت خوراک روح و جسم و همه ابعاد وجودی من است. سکوت موجب عمل می‌شود، حرف زدن است که جلوی عمل را می‌گیرد. همین خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆

